[illegible]

جلد دوم کتاب شامل التواریخ مظفری



بسم الله الرحمن الرحیم

بیان بدایت حال و آغاز داستان اوکتای قاآن بن چنگیزخان

ازین پیش در ذیل احوال شهریار قهار گردون اقتدار چنگیزخان بنگارش
خلاصه حال و اسامی اولاد و اعقاب او اشارت رفت هم اکنون
بعون یزدان و اقبال پادشاه زمان خلد الله سلطانه الی آخر الدوران
ترقیم میشود که اولا سبب تقدیم داستان و بیان احوال این پادشاه
عادل باذل رعیت نواز ظالم گداز بر دیگر برادرانش جوجی و جغتای
که بسن و سال خوردگی ازوی مهین تر بودند از آن است که وی چنانکه سبقت
نگارش یافت ولایت عهد چنگیزخان و قاآنی زمان داشت و سلطنت
او متعاقب سلطنت پدرش چنگیزخان بود بالجمله اوکتای قاآن پسر
سوم پادشاه گیتی ستان چنگیزخان است مادرش چنانکه
یاد کرده آمد بورته فوجین خاتون مهین چنگیزخان از قوم قنقرات دی

یومان

سلطنت اوکتای قاآن بن چنگیزخان

یومان و مادر چهار پسر بزرگتر و پنج دختر معتبر چنگیزخان است و اوکتای
قاآن را از نخست نامی بود که اورا مطبوع نبود لاجرم نامش را اوکدای
گفتند که هم اوکتای گویند و این لفظ بمعنی عروج بطرف بلندی است
و این پادشاه عالم پناه بوفور عقل و کفایت و قرائش فهم و درایت
و ثبات و وقار و مناعت طبع و جوانمردی و جود و سخاوت و عدل
گستری و رعیت پروری امتیاز و افتخار داشت لکن شراب دوست
و شراب خواره بودی و گاه بگاه باز خواست و نصایح چنگیزخان
بیدار شدی یزدان تعالی قدست الائه و جلت نعمائه چون گاهی
از راه حکمت بالغه و رحمت شامله بمفاد و لنبلونکم بشیء من الخوف
والجوع ونقص من الاموال والانفس والثمرات بخواهد مردمان را
از خواب غفلت بیدار و از طرق غوایت بر کنار و براه اطاعت
کشاهراه سعادت دنیا و آخرت است رهسپار بدارد و زر خالص
العیار وجود و مرآت صفوت آیات قلوب ایشان را که بزنگار غوایت
و غل و غش ضلالت و جهالت دچار گشته بتابش آفتاب امتحان
و فروز نور هدایت پاک و بی نقص و آک گرداند تا بدون آلایش
خبث و فساد جانب رشد و رشاد و سپارند و لانجام از مالش ارتکاب
و جزاء السیئة سیئة بمثلها بنوشند و آنچه نه خود پسندیده دارند برای

دیهان

دیگران پسندیده مدارند بلائی بمقدار استحقاق ایشان فرو فرستد
و در جان و مال و اهل و عیال ایشان بر حسب استعداد ایشان نقصان
آورد گاهی بطاعون و مرض عام مبتلا و گاهی بخسف و غرق و حرق
و قحط و غلا و انواع بلا مبتلا و زمانی بقتل و نهب و اسر و خرابی و ویرانی
ممتحن شوند چنانکه در زمان سلاطین مغول باین گونه بلیات که مذکور شد
ماخوذ شدند و جان و مال و پیوند و فرزند و خانمان ایشان بصرصر
عواصف سیوف و صوارم سلاطین روزگار بر باد فنا رفت و
باقسام سختی و قحطی و بلایا و منایا دچار گردیدند و چون باندازه که شایست
تادیب و تنبیه شدند از انجا که برای آیتی غایتی و هر بدایتی نهایتی
و لکل عسر یسرا بدلیل عقل و نقل لازم گردید که از قطرات سحاب رحمت
رحمانی و رشحات نعمت بحار سبحانی بر کشت زار آمال جهانیان
ترشحی و بر قلوب بصدمه مصیبت بافکنان تفضلی و ابواب خزائن
رحمت و نعمت را گشایشی و اسباب رفاه و آسایش بندگان
خدای را نمایشی پدیدار و اهل روزگار برخوردار آیند پس یزدان
غفور آیات رحمت بر نزدیک و دور برگشود و نشان سبقت رحمتی
غضبی باز نمود و بعد از پادشاه قهار خونخوار قسی القلب شقاوت
شعار چنگیز خان که از نهیب تیغ خونبارش شاهباز قلوب بمعارج بلایا

درپرواز

در پرواز و از آسیب خشم شرربارش مغز زمانه بنار منایا در گداز بود پادشاه
عادل باذل خسرو رعیت پرور دریادل اوکتای قاآن را که بهارستان
روزگار از طراوت اخلاق کریمانه اش و بحار گوهربار از سخاوت طبع
خدیوانه اش علامتی بود بتخت ملک و سلطنت برنشاندند و بضبط امور و
آسایش جمهور و آرایش نزدیک و دور و نمایش آیات سلوت
و سرور و امین قلوب مظلوم و مهجور و آسایش عباد و آرایش بلاد
و استحکام روابط عدل و داد و شرایط نصفت و اقتصاد و عفو
و اغماض و رحم و احسان و جود و اکرام و برترین درجه رعیت نوازی
و اعدا گدازی و قلع مراسم دور و اعتساف و قمع قواعد لجاج
و عناد مامور گردانید تا در اندک مدتی داد مظلوم از ظالم باز گرفت
و چنان بعدل و انصاف کار فرمود مردم پاره ممالک و اقالیم که هنوز در
اظهار اطاعت توقف داشتند مطیع و منقاد شدند و آنچه مردمان بریزش
سیم و زر بهره ور ساخت که هر کسی در خاطر داشتند بگذاشتند
چنانکه در تاریخ گزیده مسطور است که چون حساب گران بنشستند و قلم برداشتند
و بر قرطاسی تشخیص بگذاشتند بخشش آن پادشاه ذیجود بر یکصد هزار بالش زر
بر آمد و چنان می زید که این مبلغ با پانصد کرور تومان این زمان توافق یا
تفاضل داشته باشد و نیز آثار الطاف و استمالت قلوب این

[illegible]

پادشاه درمقامات مذکور می آید

بیان جلوس سلطان عادل باذل اوکتای قاآن بن چنگیزخان

چنانکه در ذیل حال چنگیزخان سبقت گذارش گرفت اوکتای را از آن پیش که مقام رفیع و رتبت منیع سلطنت جهان بدست آید قاآن نمی گفتند بلکه همان اوکتای میخواندند چنگیزخان که بفراست وکیاست و زکاوت نامدار واحد وشه روزکار بود از مجاری احوال و مصادر افعال و نوادر اقوال و محاسن اعمال بر کمال استعداد و جمال قابلیت ملک داری و سلطنت سپاری و لطف ریاست و حسن سیاست او یقین فرمود و از لطایف رتق وفتق و دقایق حل وعقد یکه از وی در انجام امور محسوس مینمود حفظ حدود و ثغور مملکت و دفع اعادی دولت را بدست او مشهود میساخت وگاه بگاه بتعریض و تلویح و تکنیه و تصریح نقش این معنی را در دل دیگر پسران ثابت میگردانید تا هنگامیکه چنگیزخان از ممالک غربی بخیمه گاه قدیم و تختگاه قویم و یورت اصلی و منزل اهلی شرقی رسید و از انجا چنانکه مسطور افتاد بولایت تنگوت عزیمت نهاد و بعد از انتظام امور آن سامان و حصول مقصود چون جانب انصراف گرفت بمرضی که از عفونت آن هوا تولید یافته مبتلا شد و بدانست که هنگام ترک جان و وداع روان است پیک مرگ را سپاه بیشمارش چاره نتواند

کرد و سلسله حوادث و منایا را سواران نیزه سپارش پاره نتوانند نمود نه خزاین عظامش که هریک بهرامی خون آشام بودند از چنگال گرگ کشش آسایش نه خواتین معظماتش که هریک آفتابی قمر انتظام بودند از مرصد بلیت مجدد راحت آرامشی بخواهند بخشید بباییست با کمال حسرت و شدت ضجرت آنچه بزحمت حاصل کرده بدون کلفت بدیگران بگذاشت و بانهایت افسوس و ندامت احمال اوزار و اثقال وبال را بر دوش عصیان برداشت و بدیگر سرای که دار عقوبت و نکال است بگذشت لاجرم چنانکه مسطور شد و نیز در تاریخ جهانگشای جوینی مذکور است پسران خود جغتای و اوکتای و الغ نوئین و کلکان و جورجای و اوخان را حاضر پیشگاه ساخت و انوصایا و نصایح و مواعظ مرقومه را بگذاشت و سلطنت و ریاست کلیه را با اوکتای نهاد و خانی و قاآنی را بدو تفویض فرمود و بعد از واقعه چنگیزخان هریک از پسران بمحل امارت و حکومت خود حرکت کرده و قرار بران نهادند که در سال نو قورلتای یعنی مجلس جمعیت و مصلحت منعقد گردانیده آنچه بایست معمول بدارند و چون سورت سرما بشکست و بهار چون دیده گل خان فرخار پرده برگشود فرزندان چنگیزخان و خویشاوندان ایشان ایلچی و رسولها نزدیک یکدیگر گسیل داشته با خیلی بمجمع کنکاش روی آوردند از طرف قپچاق پسران توشی هردو باتو

وسنتای وسکوت و برکه و برکجار و تغاتیمور و ارقیاس جغتای و ارایل
وقوتاق اوکتای روان شدند و از طرف مشرق عم ایشان اوتکین و
بلکانوئین و الجانوئین بآن اردوی بزرگ روی نهادند و برادران
خوردترش در اردوی چنگیزخان میرسیدند و این اردو و این گروهان
گروه در موضع کلوران انجمن کردند و از تخت سه شبانه روز یکسره
بعیش و نوش بگذرانیدند و جشن و سور بپای بردند و علامات تخلف
و نفاق و حسد و شقاق را از میانه برگرفتند و از آن پس در امور
مملکت و سلطنت و وصایای چنگیزخان سخنها بپایان آوردند و آن عهود
و خطوط را که شاهزادگان نوشته و خاتم برنهاده و سپرده بودند مکرر
مطابقت آوردند و از تقریر خانیت اوکتای بیانات نمودند و تمامت
پسران از روی تصدیق و اذعان باطن باوکتای روی کرده گفتند
برحسب وصیت چنگیزخان بعون الهی بر دست و مسند پادشاهی پای
باید گذاشت تا تمامت سپاهیان و امیران و فرمانروایان کمر انقیاد و بندگی
برمیان بندند و چشم بر حکم و گوش بر فرمان باز دارند اوکتای که با قلبی پاک
و دانشی تابناک و خلقی ستوده و خصالی پسندیده و ادبی وافر و عقلی کامل
بود گفت اگرچه فرمان چنگیزخان برین جمله نافذ گشته اما برادر
بزرگتر و اعمام ستوده سیر من هستند که بالزام این امر از من سزاوارترند

و برحسب دین و آئین مغول از خانه بزرگ پسر کوچکتر قائم مقام پدر
شود اینک الغ نوئین پسر خوردتر دارای اردوی بزرگ است و روز
و شب و گاه و بیگاه ملازم درگاه آن پادشاه گیتی پناه بوده در رسوم
و یاسا بشنید و نیک بدانسته و من با وجود حضور چنین جماعت چگونه بجائی
بنشینم بالجمله شاهزادگان و امیران هر روزی در این مشورت با کمال
خرّمی دل و خرسندی خاطر همین مطلب را عنوان کرده لباسی از نو بران
بپوشانیدند و پیمانه صفا و وفا می نوشانیدند و در ضمن از مصالح ملک
و سلطنت بر زبان میراندند و اوکتای هر روزی برنگی دیگر و عبارتی
رقیق تر و پاکیزه تر همان معانی را بر زبان میگذرانید و تا چهل روز برین
حال بگذرانیدند و چون بامداد روز چهل و یکم پرده از جمال برکشید
شاهزادگان عظام و امرای اردوی گردون احتشام و طبقات
مردمان از هر صنف و هر دودمان و خواتین مکرّمه در مجمع خویش انجمن
کردند امرا و سایر اصناف اردو باتفاق تمامت پادشاهزادگان
و خلاف دودمان سلطنت اتصاف بخدمت قاآن آمدند و گفتند
این صلاح اندیشه و صوابدید نه کاری است که توانستی خورد شمرد و آبرو از رخسار بینش
بستر و چه این کاری است مانند چنگیزخان کسی بآن دانش و بینش
آرایش داده و این نهالی است که چنان سلطان زمان و خان جهانی در بوستان

ترتیب و باغستان سلطنت پیرایش نموده واین میراثی است که وی از
میان دیگر برادران تو بتوارزانی داشته چنین امری خطیر را حقیر نتوان
شمرد و چنین کاری گرانمایه راسست پایه نتوان گرفت ما را کجا آن توانائی
ویارا باشد که آنچه او فرموده تا بود انکار یم وآنچه او بر کشیده نشنیده پنداریم
یا در آنچه او رای زده بصواب شمرد تغییر و تبدیل روا داریم آن حکم سلطانی
را با قضای سبحانی یکسان میدانیم وآن فرمان واجب الاذعان را
با قدر یزدانی توامان میخوانیم هم اکنون امروز که روز فرهی و اقبال تو چهره
بنموده و باتفاق منجمان و ستاره شماران روزی بس مسعود و زمانی بسی
مسعود است بسعادت و جلالت برتخت سلطنت برنشین که یزدان تعالی در
دولت برای تو گشاده و دیهیم مملکت از بهر تو نهاده است بعون و یاری پروردگار
که نامش بزرگ و فرمانش سترگ است برچهار بالش جهانداری تمکن جوی و نوگل
شهریاری را در بوستان کامکاری ببوی و جهان را بعدل و داد بیارای
و زمین را ببذل و اقتصاد بازنمای کلاه سلطنت بر سر و کمر خسروی برکمر و ردای
جهانگشائی بر دوش و شاهد کامکاری در اغوش آر و بندگان یزدان را
بوفور بذل و احسان و عدل و امان مسرور گردان بالجمله بعد از الحاح
بسیار ایشان و اضطراب بیشمار قاآن برحسب امتثال فرمان چنگیزخان
و اشارت برادران و بنی اعمام و عمان برعادت قدیم و یاسای قویم

برعایا

جملگی حاضران از مهان و کهان کلاهها از سرها برداشتند و کمرها از میانها
بر دوشها افکندند و در سال ششصد و بیست و ششم هجری جغتای
دست راست و اوتکین دست چپ او را بگرفتند و بزرگان اندرون
و بیرون بارگاه زانو زدند و دعاها کردند که ملک و مملکت را بنیک بختی
او مبارکباد آنگاه او را قاآن لقب کردند و برقرار رسم معمول و یاسای
مالوف تمامت شاهزادگان و امیران در خدمت قاآن بیرون آمدند
و سه نوبت آفتاب را زانو زدند و دیگر باره باندرون بازآمدند و مجلس عیش
و طرب بیاراستند و بآئین نوش و نشاط را از خار و خاره وحشت و مباینت
بپیراستند و شهریار جهاندار را بر تخت کامرانی بنشاندند و پادشاهزادگان
و نوئینان و بزرگان چون ستارگان برگرد ماه انجمن کردند اوکتای قاآن
بازوئی گشاده و خوئی آزاده و قلبی رئوف و خاطری عطوف و نیتی
پاک و روانی تابناک و طبعی ارجمند و سرشتی دلپسند ابواب رحمت و احسان
بر چهره آرزو و آرمان جهانیان برگشود و ایشان را بعد از یأسها و افسوسها
و تنگدستیها و پژمردگیها و آرامشها و خرمیها و خرسندیها مسرور و شاکر گردانید
عرصه جهان را که بر ایشان تنگنا زندان شده بود باغ جنان و بوستان
جاویدان گردانید و جان ایشان را که بچنگ و دندان گرگ اجل گروگان
بود راحت بخشید گنجوران گنجهای کهن را بفرمود تا قفل از خزاین برگرفتند

ابواب

و آن دفاین نامعدود را از شکم زمین بیرون ریختند و ذخایر چندین ساله را
چون ذخار و دریای زخار خوار ساختند و مردمان را از بزرگ و کوچک و برنا
و پیر و سیاه و سفید و موالی و عبید بریزش درهم و دینار و جواهر زواهر
و اقسام عطایا شادخوار فرمودند چندانکه دفاین از ذخایر خالی و خزاین از جواهر
تهی گردید آنچه بود عطا فرمود و هیچ از روز دیگر یاد نفرمود و ببذل آنچه
نه از بهرش دوامی داشت باذل نام یافت و بدادجوئی آنچه نه او را
زیانی متصور میگشت عادل خوانده شد و ببخشش مدفونات زمینی که نه از بهرش
ثباتی میورزید تا قیامت نیکنام شد ای عجب از آن مردم که بر آنچه نه از ایشانست
بخل مینمایند و از آن نیک نامی که برای ایشانست محروم میمانند و بدادخواهی
مظلومان که هزار گونه حسن عاقبت و نتایج حسنه ایشان را متضمن است
امساک میجویند و بآن وخامت و ندامت که نه شرط خلقت و این حیات
عاریت ایشانست دچار میشوند بهیچ همه چیز میشوند و با همه چیز ناچیز میگردند
کدام بدبختی ازین بدتر و کدام سوء عاقبت است که ازین بزرگتر باشد
و این جمله از قصور عقل و زبونی دانش و نارسائی بینش است که نیک
متفکر نمیشوند و خوش نمی اندیشند که امروز که خدای باری ما را بر مسند
شهریاری جای داده و مفتاح خزاین عاریتی زمین را بدست بر نهاده
و حل و عقد امور و اصلاح جمهور را بکف ما حوالت کرده وقت را غنیمت

شماریم و انجمله را چنانکه بر دیگران نماند از خود نپنداریم و برای نام نیک
و انجام نکوی خود فیضی و فوزی عظیم بدانیم و در این چند بامداد و شامگاه
عمری دوام مردمان را بنان و کام رسانیم و برگی سبز و نشانی سعادت
پنهان بگور خویش کشانیم و داد بیچارگان را بستانیم و ثمرات عاقبت و
عافیت را ذخیره گردانیم که جهان را دوامی نیست و ناجوانمردی را
فرجامی نه حاصل عمر و برخورداری از عمر تحصیل نام نکو و انجام نکوست
این باغها و بستانها را خزانها و این عمارات و بنیانها را ویرانیها و این
جوانیها را پیریها و این چهره های دلفریب را آسیبها و این قصور شادی
و سرور را از صرصر حوادث و بلیات نهیبها و این بدنهای نازپرور را از
تازیانه دواهی شکیبها و این دفاین را پراکندگیها و این خزاین را بخشندگیها
و این گلهای رنگارنگ و بوستانهای گوناگون را پژمردگیها و این
دلهای شاد و خرم را افسردگیها و این اندامهای نازنین را در گودلیهای
زمین خوابیدنها و این مغزهای پرغرور را در تنگنای گور آرمیدنها است
وقت را غنیمت دان القدر که بتوانی بخور و بخوران و بپوش و
بپوشان و بنوش و بنوشان و بجوش و بجوشان و بکوش و بکوشان
بگیر و ببخش و بدست آر و دستگیری کن و نیرومند شو و داد مظلومان
از نیرومندان بخواه تا حاصل زندگانی را از این جهان فانی

بازیابی ونهال سعادت را در بوستان آخرت برنشانی که حیات دنیا
متاع غرور ومتاع جهان منشا شرور است سعادتها در حسن عاقبت
وثمرها در سرای آخرت است مال تالب کور ومیوه های کردار بهره یوم
النشور است در تاریخ روضة الصفا وحبیب السیر مسطور است که برای
تقریر سلطنت اوکتای از اطراف دشت قبچاق پسران جوجی برکه باتو
وبرکجار وسایر اخوان روان شدند واز جانب مشرق برادران
چنگیزخان اوتکین وتلکون یونان والچای یونان در حرکت آمدند
وازپس بالیغ واز اخوی خود قراچار یونان بآن اردوی کلان شتابان
گشتند وهمچنین از تمامت ممالک واقالیم ممالک محروسه امرا ونوئینان
بطی منازل وحشت رواحل پرداختند وقراچار یونان نیز بآن صوب
راه پیمودند والغ نوئین که عبارت از تولی خان است با برادران چنگیز
در اردوی چنگیزخان حضور داشتند وبعد از انقضای مدت
دو سال که از وفات چنگیزخان برگذشت سریر خانی بجلوس
قاآنی زینت بخش فرادلی جاودانی گشت ودر تاریخ حافظ ابرو مسطور است
که چون چنگیزخان در سال ترکی قاقائیل سال ششصد وبیست وچهارم
هجری در حدود تنگقوت وفات یافت نزدیک دو سال تخت از پادشاه
خالی بود واندیشیدند که اگر مهمی بزرگ روی نماید البته خللها در قواعد مملکت راه

کند از هر طرف ایلچیها به نزدیک یکدیگر فرستاده بقوریلتای بزرگ یعنی
مجمع مصلحت مشغول گشتند ودر هورکائیل که سال گاو باشد موافق شهور
سال ششصد وبیست وششم هجری جغتای خان دست راست وتولوی
خان دست چپ قاآن را وهمچنین عمش اوتچکین گرفته اورا بدست گرفته
بر تخت فیروز بخت قاآنیش برنشاندند وتولوی خان کاسه پیش داشت
وتمامت حاضران نه نوبت در اندرون وبیرون بارگاه زانو زدند واو را امباغای
گفتند وقاآن خواندند وچون قاآن از کار بذل واحسان فراغت
یافت واز طوی ومهربانی برپرداخت بفرمود تا بموجب رسم وآئین
مردم مغول سه روز متوالی برای شادی روان چنگیزخان آشها طبخ کرده
بهمه جا وهمه کس بدادند پس از چهل دوشیزه ماه منظر ودختر حور پیکر
شیرین جمال ملیح مقال خوب روی جعد موی خوش حرکات نغز سکنات
که خورشید را از غنج ودلال بی تاب وماه آسمان را از شکنج زلف وکمان
ابروان وقامت دلجو ودیدار دلدار در پیچ وتاب آوردند وبجمله از نسل
امرای باغرو تمکین ونوئینان حشمت آئین بودند حاضر کرده لباسهای
زرتار وجواهرهای بسیار برایشان پوشیده بانواع زیب وزینت
بیاراسته با تمامت آن اسباب گزیده واشیاء پسندیده
به نزدیک روان چنگیزخان روان وارواح نازنین ایشان را

بروح السلطان روی زمین هم جوار هم نشین ساخته با وی دفین نمودند
و در این موءوده وو سُدا ز عقاب و سؤال یوم الوعید یاد نکردند

بیان تقریر قواعد و یاسای سلطان عدالت بنیان قاآن در ممالک محروسه

چون پادشاه عادل باذل رعیت نواز دشمن گداز دریا دل اوکتای قاآن
بر سر مملکت جهان مستقر و کامران گردید از تخت فرمان داد تا آن قوانین
و یاساق و قواعد و احکامی که از آن پیش چنگیزخان مقرر داشته بجمله برقرار
بوده جزئیات و کلیات آنرا از حوادث تغییر و تبدیل مصون و همه را
بنفوذ و اجرا مقرون شمارند و نیز هر جرم و خطا که در این ایام
فترت تا زمان جلوس ما بر تخت سلطنت از مردمان صادر شده
عفو و اغماض فرمودیم بعد از این اگر کسی گستاخی نماید و پای از اندازه
بیرون و بر کار و کرداری که موافق احکام قدیم و یاسای جدید نباشد
اقدام نماید باندازه گناه جریرت عقوبت یابد همانا پیش از سلطنت
اوکتای قاآن در همان سال خوک که چنگیزخان وفات نمود
شاهزادگان و امیران در اردوی چنگیزخان مانده بودند
با یکدیگر مشورت کرده ایلچیدای نویان و کیوک خان پسر
اوکتای قاآن را با لشکری جنگجوی بحدود ولایت قولتان فرستاده
بودند تا مفتوح دارند و ایشان آن ولایت را بقتل و غارت سپرده

مسخر داشته بودند و امیری را از قوم سلدوس که بهادر نام داشت
با گروهی از لشکریان بمحافظت آن ولایت بگذاشتند و در این مدت
هر کسی را سخنی بر زبان میرفت و اندیشه در عرصه خاطر میگذشت چون
قاآن بر تخت سلطنت بر آمد بر حسب یاسا و قانون مقرر جملگی ایشان را
که مدعیان بودند خاموش گردانید و از آن پس لشکر بمحافظت
سرحدها مشخص و مأمور گردانید و اطراف ممالک را از اصناف
مهالک آسایش داد لیکن در اکناف مملکت ایران تا آن وقت فتنه
و آشوب تسکین نیافته و سلطان جلال الدین خوارزمشاه در تکاپوی
بود لاجرم اوکتای قاآن جرماغون نویان را با جماعتی از امرای
سپاه و سی هزار سوار جرار بدفع ایشان روان داشت
و کوتوال و قلعه بانی چند که در بعضی از قلاع جای داشتند با نظام
این امور روان گردانید و کوکتای و سوبدای بهادر را نیز با همین مقدار
لشکر و تعبیه بجانب قپچاق و اسقین و بلغار رهسپار فرمود و طایفه
از نویان بزرگ را با سپاهی سترگ بطرف ختای و تبت و سلکه
و جورجه برسبیل مقدمه الجیش رهسپار گردانید آنگاه خویشتن با اوکتای
و لشکری بیکران بر عقب ایشان برفت صاحب روضة الصفا
مینویسد چون در آن روزگار آن سلطان جلال الدین خوارزمشاه

جلد دوم کتاب شامل التواریخ مظفری

در ولایت عراق و آذربایجان علم استقلال افراخته اسب مخالفت در نطع مبارزت میتاخت اوکتای قاآن چورماغون را با سی هزار تن لشکر بدفع او مامور کرد و نیز رویکی نام که در زمره امیران بود بموافقت او مامور شد رویکی بچورماغون روی آورده گفت از میان تمامت این امیران کاردان انجام امر و هم خوارزمشاه بدست تو کفایت میشود و عاقبت چنان شد که رویکی گفت زیرا که چون چورماغون باصفهان رسیده آن امیر را با طایفه از پیش بفرستاد و در پایان کار سلطان جلال الدین از ایشان گریزان و ناپدید گشت

داستان حرکت فرمودن سلطان جهان قاآن با برادر خود بطرف ختای

چنانکه مذکور شد سلطان جهان اوکتای قاآن جماعتی از نوئینان بزرگ را با گروهی از سپاه برسبیل مقدمه بجانب مملکت ختای که هنوز ایل نشده و پادشاه ختای در انجا و بر قرار و مستولی بود مامور فرمود و خویشتن بیاری ذوالمنن در بارس ئیل که سال یوز باشد مطابق با شهر ربیع الاول سال ششصد و بیست و هشتم هجری با برادران خود جغتای و الغ نویان که او را تولوی خان و نیز یکه نویان گویند با سپاهی بیشمار و سواری جرار بجانب ختای عزیمت فرمود چه در زمان چنگیزخان

بخنا

سلطنت اوکتای قاآن بن چنگیزخان

چنانکه در ضمن احوال او اشارت رفت التان خان پادشاه ختای که او را سوسه نام بود شهر جونکدو را که یکی از پایتختهای ممالک او بود با بسیاری از ولایات که از توابع آن شهر است بمردم مغول گذاشت و خود بشهر نمکنگ و انحدود برفت و لشکری بسیار و استعدادی کامل و امارتی شامل فراهم ساخت و تا آن زمان هنوز سلطنت و حکومت و در آیالت خویش مستقل میزیست لیکن دیگر ولایات انمملکت که بدست مردم مغول مفتوح شد در حیز امر و اختیار ایشان برقرار بود و پادشاه جهان اوکتای قاآن میخواست آن ولایت را نیز ماخوذ و آن سلطنت را متروک بدارد تا یکباره عروس مملکت ختا را نو داماد و دولتی انملک و آهو چشمان آندیار را ابتهائی در کنار آرد لاجرم تولوی خان و کولکان از برادران خویش را به پاره از برادرزادگانش و سپاهی بیشمار با خود در سپارداشت آنگاه تولوی خان را با بیست هزار تن مردم سپاهی براه دشت و بقولی تبت روان نمود و خود براه راست بر صورت ولایتی از ختای که مردم انجا را هولاق کلتان میگویند یعنی قومی که در سر کلاه سرخ دارند و چون راه قاآن دوا بود تولوی خان آن سال را بدرنگ و تانی راه بسپرد و دیگر سال که سال خرگوش و موافق سنه ششصد و بیست و هشتم هجری خوردنی

(وادونه)

وآذوغه لشکر قحطی گرفت چنانکه سخت گرسنه وتزار شدند ودولت سختی وتنگدستی آن جماعت بجائی پیوست که گوشت آدمی ودیگر حیوانات وعلف خشک میخوردند ودر کوه وهامون بجرگه میرفتند ودهی برفتند تا در بدایت حال بشهری رسیدند که نامش جوجانوسفین بود واین شهر درکنار رودخانه قراموران واقع بود لشکر تولی خان انشهر را چهل روز بمحاصره افگندند ومردم شهر دچار سختی شدید شدند وپس از آنمدت امان طلبیدند وشهر را تسلیم کردند وده هزار وتنولی دوازده هزار تن از سپاه ختای برگشتی نشسته بگریختند ولشکر تاتار دست بخونریزی برکشیدند وجمعی کثیر از مردم شهری را که دست بتیر وکمان نازیده واظهار مخالفت ورزیده بودند از شمشیر بگذرانیدند وزن وبچه ایشان اسیر ودستگیر نموده در قید رقیت وبند بندگی درآوردند واموال مردم را غارت کرده روان شدند

رسیدن تولوی خان بموضع تونکقان قهلقه که در حکم دربندی بود

چون لشکر تاتار از فتح شهر جوجانوسفین بپرداختند قاآن فرمان کرد تا تولی خان با ده هزار تن لشکر کوهکن از پیش روان گشت وخویشتن با آهستگی وآرامی از پس ایشان جانب کوه وبیابان گرفت

وتولوی خان راه کوه ودشت درنوشت تا بموضع تونکقان قهلقه که بعضی تونکستان قهلقه نیز مسطور داشته اند نزدیک شد ناخود براندیشه که این مکان عقبه بسیار دشوار ودرمیان کوه واقع ودربندی محکم واستوار است والبته یاغیان این مکان را فروگرفته اند که دیگران نتوانند از اینجا عبور نمایند وچنان بود که براندیشیده بود چه فرمانفرمای مملکت ختای چون خبر وصول سپاه مغول را بشنیده بود جماعتی از اعیان وامرای جلادت نشان لشکر را با یکصد هزار مرد جنگی بدفع ایشان مامور داشته وتقدم ایشان قدای رنکو وقمر نکودر با چند امیر دیگر در صحرا وکوه از انجانب لشکر جای کرده وخویشتن را آماده ساخته تسخیر که ایستاده بودند وبکثرت خویش وقلت سپاه مغول خرسند وبرای جنگ وستیز مترصد ومنتظر وبرگرد لشکر تولی خان وکیوک پره زدند چون تولوی خان بسیاری آن لشکر بر خاسته وکمی سپاه خویش را نگران شد از میان امرای لشکر خود شیکی قوتوقو نویان را بخلوت طلبیده با او بمشورت وکنکاش سخن راند وگفت اکنون که لشکر تاتار درچنین مکانی استوار جای گرفته وکار خویش را بنظام آورده ومهیای کارزار ایستاده با چنین مردم چگونه پی کار توان نمود وکامکار توان گردید صلاح در آن است که تو با سیصد سوار جرار بردیک ایشان حملان بری تا بنگریم این جما

از جای خویش حرکت میکنند یا ثبوت و سکون میکنند توقوتونیان
برحسب فرمان پیش تاختند و آن مردم هیچ جا از جای جنبش نکردند
تا ترتیب ایشان برهم نیاید و بنظام خویش پایند و از آن کثرت
و استطاعت که در خود و آن قلت و ضعف که در سپاه مغول میکردند
نخوتی عظیم بمغز خویش جای کرده بودند و در سپاه مغول بنظر حقارت
میدیدند و حوادث آسمانی را نمیدیدند و سخنان درشت درشت
داشتند و از روی و پشت کار روزگار بی خبر بودند و همی گفتند ما این
لشکر مغول و پادشاه ایشان را در پرده درافکنده دستگیر و زن و فرزند
ایشان را اسیر نمائیم و چون آنگونه سخنان درشت و اندیشهای
زشت در زبان و جنان همی آوردند ایزد تعالی که ردای عظمت و کبریا
بذات اقدسش اختصاص و غلبه تام و بزرگی و فزونی بحضرت ازلیت
و ابدیتش اتصال دارد آن جبروت و نخوت و فزون جوئی را
در ایشان پسندیده نداشت و سرانجام جملگی آن مردم مغرور را مقهور
ساخت بالجمله مردم تاتار بجولان و جنبش توقوتونیان و لشکر
او التفاتی نیاوردند و از مکان خویش حرکتی نیاز نمودند و تولوی خان
فرمود تا آن زمان که ایشان از مکان خویش حرکت نکنند با ایشان
جنگ نتوان ورزید و اگر من باز پس شوم سپاه ما تیره و ایشان

خیره تر گردند مصلحت در آن است که ما بدان شهر و دیار و ایالات
و ولایات که پادشاه ایشان در آن است روانه شویم و اگر
میسر و ممکن شود به اوکتای قاآن و لشکر بزرگ پیوسته گردیم و توقو
لغوجربی را با یک هزار سوار معین فرمود که بقراولی سپاه را برگیرند
و از قفای ایشان رهسپار شوند و ایشان برجانب دست راست
روان شدند از آن طرف چون لشکر ختای نگران گردیدند که
آن جماعت روی از جنگ برتافته بدیگر سوی روی نهادند از روی
استهزا و تمسخر همی بانگ برکشیدند که ما در اینجا ایستاده ایم
بپایند تا نبرد جوئیم و مرد از مرد پدید آریم تولی خان باین سخنان التفات
ننموده میرفتند و مردم ختائی برحسب ضرورت از مکمن خویش
در حرکت آمده و بر عقب ایشان میرفتند و تا مدت سه روز
سپاه مغول راهسپر و ماماربان بر اثر ایشان صحرانورد بودند
و بسبب اینکه لشکر ختائیان بسیار بودند سپاه مغول از ایشان بیمناک
و هراسان میرفتند ناگاه ختائیان توقولغوجربی را که در قراولی
سپاه مغول میرفت فرو گرفتند و جوئی آب و گل در میانه حایل
بود و چهل مرد مغولی را در آنجا انداخته شکستند توقولغوجربی بلشکر
خویش پیوست و شرح حال را معروض نمود تولوی خان فرمان

داد تا جیدامیشی کنند و آن نوعی از علم سیمیا میباشد که چند سنگی
گوناگون در آن بلا داست و آن خاصیت در آن است که
چون آن را برون آورند و در آب نهند و بشویند اگر در دل تابستان
و قلب الاسد هم باشد فوراً باران و برف و مه براید و شخصی قنقلی
نام و جماعت قنقلیان مردمی خوب شکل و خوشروی باشند این
شیوه را نیک میدانست بموجب فرمان آغاز نمود و تولوی خان
حکم داد تا تمامت سپاهیان بارانیها بپوشند و سه شبانه روز
از پشت مرکب جدا نشوند معلوم باد که این همان سنگ حجر
المطر است که از این پیش در جلد اوّل این کتاب بکیفیت آن اشارت
رفت بالجمله سپاه مغول در میانه ولایت ختای بیاره دهات
که رعایای آن گریخته و خوردنی و آذوغه و نعمت و انعام را رها کرده
بودند باز رسیدند و انجمله را بخوردند و بپوشیدند و متنعّم گردیدند و
آن قنقلی درکار جیدامیشی و سنگ بآب نهادن و شوئیدن مشغول
بود چنانکه بر عقب لشکر مغول باریدن گرفت و برف و مه زمین
و آسمان را در سرد و سرمائی سخت پدید شد مردم ختای از شتاب
آنگونه سرمای تاب‌ستانی که هرگز مانند آن را ندیده بودند متحیّر و مدهوش
آمدند تولی خان فرمان کرد تا لشکریان هر هزاره بدیهی برفتند

و اسبان را در خانه‌ها در آورده به جل و نمد پوشش کردند چه از نهایت
سختی باد و مه نیروی حرکت نداشتند و لشکر ختای از روی ضرورت
در میان صحرا در چنان باد و برف مقام کردند و تا سه روز بهمچه
حالت حرکت ننمود چون روز چهارم چهره برگشود اگرچه هنوز
برف از باریدن نایستاده بود لکن چون تولوی خان میدانست
لشکر خودش سیر و آسوده اند و از آن برودت و سختی با ایشان
و چهارپایان ایشان آسیبی نرسیده و سپاه ختا از شدت سرما
مانند رمه گوسفند سر در دم یکدیگر نهاده با جامهای نازک دا سلیح
گرفته اند فرمان داد تا کورکا بزنند کورکا بفتح اوّل و ضم ثانی و هر دو
کاف فارسی در زبان مغول بمعنی کوس و طبل است بالجمله
کوس بکوفتند و کپنک‌ها از نمدها مالیده بپوشیدند و چون شیر ژیان
غرنده بر اسبهای شتابنده برنشستند تولی خان فرمود ای دلیران
جنگجوی و خنجرگذاران کین جوی اکنون وقت جنگ و هنگام
نام و ننگ و نمایش گردی و دلاوری و گذارش مردی و ظفرمندی
است مردانه بباید کوشید و فرزانه بباید جنبید مغولان چون پلنگان
اهرن خای که بر آهوان ختای تاختن برند بر سر ختائیان بتاختند
و اکثر آنجماعت را بخاک و خون درکشیدند و گروهی از معرکه بجسته

در کوهستان هلاک شدند و امرای لشکر ختای با پنج هزار و بروایتی
پنجاه هزار مرد فرار کرده خود را بآب زدند و از آن آب اندکی
خلاص شدند و چون چنانکه اشارت رفت مغروران ختا مردم
مغول را استهزا همی کرده سخنان ناسزا و پاسخهای ناروا در میان
آورده در حق آنجماعت اندیشهای فاسد کرده بودند و بقصد
ناموس ایشان بودند لاجرم در انوقت که انقلاب روزگار بدیگر
گونه آرایشی نمود و چنان نامدار و سپه بیشمار را بدست مردمی اندک
خوار و خاکسار گردانید فرمان شد تا با جماعتی از ختائیان که اسیر شده
بودند در سپوخته آنچه قوم لوط را معمول بود با ایشان مضبوط و
مربوط آوردند و از آن پس تنی چند را از این ساخته از چنین
فتحی مبین و کرداری متین بخدمت قاآن بشارت فرستاده
و خویشتن نیز مظفر و منصور بخدمت او روی نهاد و چنان افتاد
که از رودخانه قراموران که منبع آن از جبال کشمر و تبت و در
میان ختای و تنگیاس حایل است و هرگز گذر کردن از آن
ممکن نبود بروی و جب افتاد که بگذرد لاجرم چغان بوقا را که از
قوم اورت بود مأمور فرمود تا در آن رودخانه بنگرد و در راه
عبور را التفحص نماید اتفاقا در آن سال سیل فراوان آمده و سنگ

وریک بسیار آورده و در محلی از آن رودخانه فراهم گردانیده و بدان
سبب آب از کف رودخانه برتری گرفته و بصحراها در افتاده و
بشاخها روان گشته باندازه یک فرسنگ از عرض رودخانه
راست و هموار مانده بود از مدد طالع و بیداری بخت اسکان را
چغان بوقا دریافت و تولوی خان را قراولی کرد تا بسلامت
بر آب بگذشتند و از آن سعی چغان بود که بسبب اینکه مدتی بود
تولوی خان از پیشگاه قاآن و اردوی بزرگ دور مانده بود قاآن
خاطری پریشان داشت و همواره باندیشه میزیست چون
ناگاه مژده آن فتح بزرگ را بشنید سخت خرم و شادمان گردید
و چون تولوی خان با چغان فتح و فیروزی نمایان بدرگاه جهان
پناه رسید او را مورد مکارم کثیره و مراحم خطیره و اعزاز و اکرام
بسیار نمود و بروی آفرین فراوان خواند و چون چنان فتحی
ناگهانی و نصرتی آسمانی دست داده بود قاآن با دل قوی و خاطر
روشن و جانی جوشنده و روانی خروشنده تولوی خان را با پاره
از امرای کامکار و سپاهی کینه خواه در آن مکان بگذاشت تا کار
التان خان را با آرامی و آهستگی یکطرف نمایند و تمامت ممالک
ختای را مسخر و مفتوح گردانند و ایشان در انجا بماندند و بمبارکی

واقبال کامیاب بازگشتند

بیان وفات تولوی خان بن چنگیزخان وکیفیّت وفات او

در وفات تولوی خان باختلاف رفته اند در تاریخ رشیدی وحافظ
ابرو نوشته اند که چون قاآن امرا ولشکریان را بفتح مملکت
ختای فرمان داد وخود آهنگ مراجعت فرمود تولوی خان
اجازت خواست تا پیشتر برود وچون چندی را در نوشت
ناگاه گرگ اجل که شیر را از گور واعمی را از کور وپلنگ را از یوز
وکلنگ را از مرغ دست آموز وپر زال را از رستم زال و
مور را از پیل فرق نمیگذارد بروی بتاخت وتولوی خان با دلی
پرحسرت وچشمی پرانتظار وفات یافت ورشیدی مینویسد که
بعضی خانان تقریر میکنند که اوکتای قاآن بچند روز پیش از آن
رنجور وبحالت نزع روان فرزدور گردیده بود تولوی خان چون جان
تازه ببالین برادر حاضر گشت وبرحسب عادتی که مردم مغول
راست برای رفع مرض ودفع عرض قاآنی افسونی خوانده
ورنج اورا در کاسه چوبین شسته بودند تولوی خان از فرط محبّتی
که ببرادر داشت آن کاسه را برگرفت وباراز ونیازی تمام

سلطنت اوکتای قاآن بن چنگیزخان

درحضرت پروردگار بی نیاز لب بدعا برگشود وعرض کرد ای
خداوند جاویدای پروردگار سیاه وسفید تونیک اگاه وعالمی
که اگر گناه است من بیشتر کرده ام واگر معصیت است بارتکابش
بیشتر مبادرت گرفته ام چه در فتح ولایات وگشودن شهرها
چندان مردم را بی جان وزنان وفرزندان ایشان را اسیر
ساخته ام وروزگار شان بگریانده ام که از حساب بیرون است
واگر این مردن وبردن برای خوبی وهنرمندی است واوکتای
قاآن را بآن سبب میبری من از وی خوبتر وهنرمندترم اورا
ببخش وبگذار ومرا بحضرت خود راهسپار بدار واز این کلمات
باتمام صدق وصفا وعجز ونیاز بگذاشت وآن آب رنج شسته را
برداشت وبخورد اوکتای قاآن شفا یافت وتولی خان اجازت
خواسته روان شد وبعد از چند روز رنجور گردیده درگذشت واین
حکایت مشهور ومعروف است وهمواره خاتون تولوی خان
که نامش سیور قوقیتی بکی بود میگفت آنکس که یار وآرزوی
من بود درسر اوکتای قاآن برفت وخویشتن را فدای او کرد
وقاآن در زمین ختای در مکانی که التان کرا نام داشت تابستان را
سامان برد واز آن پس کوچ فرموده بتختگاه خویش مراجعت نمود

اما در تاریخ روضة الصفا و جهانگشا و وصاف باختلاف روایتهم
مینویسند چون معامله تولوی خان با مرای سپاه و سپاه کینه خواه
التان خان بطور مسطور بپای آمد و پادشاه ختای از حقیقت حال
خبر یافت آتشی بیفروخت و خود را با زنان و فرزندان بسوخت
و تولجان یکی تیز تک بفرستاد و قاآن را از آن فتح نمایان باز نمود
و قاآن بر اثر تولوی روان شد چون برادران بهم پیوستند باتفاق
روی بدار الملک ختای آوردند و بران مستولی گشته جمعی کثیر را
بکشتند و غنیمت بی اندازه یافتند و دیگر بلاد و امصار ختای را
مسخر ساخته چندان دختر ماه پیکر و پیکرهای منور و پسران خوش
منظر بدست آوردند که اطراف جهان از وجود ایشان ابادان
و دلهای بی تاب از چشم خراب ایشان خراب تر شد و چون
انممالک مسخر و مفتوح آمد قاآن عزیز یلواج را بحکومت انجا منصوب
ساخته و در اثنای آن مرض تولجان وفات یافت لکن
روایت صحیح همان است که مذکور شد چنانکه ازین پس نیز
توضیح یابد بالجمله تولوی خان پسر چهارم چنگیز خان است و الغ
نویان لقب داشت و پیوسته در ملازمت پدر بسر میبرد و
چنگیز خان در سوانح ملکی و مصالح مملکتی با وی مشورت مینمود و بعقل

و درایت او استظهار میورزید و از تولوی خان هشت پسر
بجای ماند منکو قاآن و قوبلای قاآن و اریق بوکا و هلاکو خان
و این چهار پسر از سیورقوقیتی بیکی دختر جاکنبو برادر اونک
خان بودند و قوتوقتو و موکا و بوجک و سیوکتان از دیگر خواتین
متولد شدند چنانکه انشاء الله تعالی در مقامات آتیه مذکور آیند

داستان جنگ قوتوقولغوجربی با لشکر ختای و شکست او و امداد اوکتای قاآن

چون مدتی از آن مقدمه برگذشت و مردم ختای را از لطمات مردم
مغول و صدمات ایشان آسایشی و سکونی برفت دیگر باره تاب
و توانی یافتند و جمعی کثیر یکجای فراهم گردیده با توقولغوجربی
بمبارزت درآمدند و صفوفهای لشکرها آراسته و دستها بشمشیرها
آخته و جانها در میدان پیکار باخته گردیده خونها در هامونها
ریخته و تنها از غربال زوال بیچه برادرها در خون برادرها نشسته
و نالها در نالها پیوسته و پدرها از پسرها و پسرها از پدرها و یارها از
یارها و دلدارها از دیارها چشم بربسته و عقاب اجل چنگها و منقارها
در جان کسان آویخته دشت و کوهسار را از خون مبارزان
لاله زارها ساخته سرانجام توقولقوجربی درهم شکست و منهزم گشت

وراهی لس دور باز پس نشست وایلچی بدرگاه قاآن فرستاده
داستان بگذاشت ومدد بخواست پادشاه جهان قاآن فرمود
همانا از عهد چنگیزخان چندین نوبت لشکر مغول را با سپاه جنگ
آزمای ختای نبرد برفت وهمواره فتح با لشکر ما وشکست با سپاه
ختا مقرون واکثر ولایات ایشان مفتوح ودلاوران ایشان
مقهور گردیدند اگر دراین نوبت ایشان را نصرت افتاد همچنان
بر نکبت ایشان حجت است چه حالت این روشنی وفتح
ایشان بدان مانند است که چراغ بگاه مردن وافسردن
فروغی خویش برآورده بسوزد ویکباره فرو میرد ودیگر فروغی
از وی پدید نیاید آنگاه فرمان داد تا لشکری بمدد تولی
روان داشتند وچون میان پادشاهان ماچین که مغولان
آن را تنگیاس خوانند ومیان سلاطین ختای که از نسل جورجه اند
عداوتی دیرینه بود قاآن یرلیغ فرستاد تا ایشان نیز مدد نموده
از آن جانب درآیند ولشکر مغول از جانب دیگر روی آورند
وباتفاق یکدیگر مقصود خویش را در کنار گیرند

پیمان میان سپاه مغول ولشکر ماچین
با مردم ختای وانجام کار التان خان

چون سپاه مغول ولشکر ماچین که تنگیاس باشند برحسب فرمان
پادشاه گیتی ستان قاآن بیکجای انجمن شدند متفقا با سپاه
ختا برابر گردید بعد از کشش وکوشش فراوان وکشتن وخونریختن
بی پایان ختائیان درهم شکسته بشهر نمکینک پای تخت آن مملکت
که بالیک نیز مینویسند پناهنده گشتند نوشته اند گرداگرد آنشهر
چهل فرسنگ است وسه بارو دارد واز دو سوی آن رودخانه
قراموران روان است لشکر مغول چون پلنگ عجول با لشکر
تنگیاس اتفاق کرده آن شهر عظیم را حصار دادند ومنجنیق ها برکشیدند
وبرد بانها بر بارو بر نهادند ونقب زنان را با خرکها بپای دیوار
شهر مرتب گردانیدند وبجنگ وجدل وقتل وقتال اشتغال ونایره
حرب را اشتعال دادند وچنان خروش برآوردند واز روی
کین وستیز حرب کردند که امرا ولشکر ختای را معلوم شد که
البته آنشهر بدست آن مردم رزم آزمای ودلیران پولادخای گشوده
خواهد شد وهمی با خود براندیشیدند که پادشاه ما ضعیف القلب و
سست عنصر است اگر این خبر موحش بدو گذاریم واز این روزگار
ناهموار داستان بدو برآریم از نهایت بیم ووحشت دچار هلاکت
گردد واین کار یکباره از دست برود لاجرم از وی پنهان داشتند

وپادشاه باامرا وخوانین وسران وسرتیپان بموجب عادت وسیرت
دیگر روزان در قصور ملکی وعمارات سلطنتی بعیش وعشرت مشغول
وباکلرخان سیمتن وسیمین تنان گل بدن همان کار که باید معمول میداشت
ناگاهی که بزرگان وسرتیپان وخواتین نازنین رامعلوم گردید
که شهر را بخواهند گرفت لاجرم بگریه وناله درآمدند ومروارید غلطان
برچهر فروزان روان همی کردند التان خان ازان حال عجب شد
واز کیفیت پرسش نمود باکمال بدحالی حال شهر را بعرض رسانیدند
التان خان هیچ باور نمیکرد تا اخر الامر بر فراز بارو برامد وبچشم
خویش انچه هرگز چشم بران نداشت باز نگریست وبر روزگار خویشتن
بگریست وجز فرار کردن چاره ندید وبا جماعتی از خواص وخوانین
وخواتین بر کشتی برامد وبر نهری که از رودخانه بشهر جاری داشته
واز آن جوی بدیگر شهر روی داشت روان شد وبشهر دیگر رفت
چون سپاه مغول وتکیاس را براین حال وقوف افتاد چون
صرصر شرربار وسحاب اخگر اثار بر اثرش رهسپار شده انشهر را
نیز بهار در سپردند چون التان خان این حال زشت منوال و
ایام سخت انجام را بدید مجال درنگ درخود ندید وبا خواص شبگاه
بر کشتی برنشست وبدیگر شهر راه نوشت مردم مغول چون گرگ اجل

بچنگ و دندان

چنگ و دندان تیز کرده از پی او شتابان شدند ونیز انشهر که وی
بدان اندر بود بدربندان بسپردند التان خان راراه گریز مسدود
شد وابواب فلاح ونجاح از هر طرف تقفل گردید واز آن سوی سپاه
مغول وتکیاس اتش بشهر افکندند والتان خان را یقین افتاد که
خواهی نخواهی آن شهر را فرو بگیرند روزگار بروی تیره وستاره بدیده
اندرش خیره وقلبش آشفته وخاطرش کوفته وسینه اش تنگ وتاب
شکیبا ودر تنش سست وجهانش بچشم اندر سپید گشت بامرای
درگاه ووزرای پیشگاه وخواتین نازپرور وکلرخان ماه منظر روی
کرده اهی سرد برکشید وبافسوس ودریغ گفت همانا سالها بپادشاهی
روزگار بنهادم وبر ماه وماهی حکومت راندم واوای کبریا وناموس
از فلک ابنوس بگذرانیدم ونعمتها ودولتها وعزتها وثروتها واجلالها
واقبالها روزگار بر سر نهادم هیچ نمی شاید که پس از چندین مدت
سلطنت وامارت وانواع نام واقسام ناموس باقلب مراول
وچهره سلاوس بدست مغول اسیر ومغلول ودستگیر ومقتول
ومضمحل ومعزول گردم وبانام سپید وسرانجام زشت بمیرم پس
دل از تاج وتخت واورنگ وبخت برگرفت وجامه سلطنت از
تن بیرون کرده برقورچی خود بپوشانید ونیز تاج خسروی از سر برد بر

اداها

او برنهاد و بر جای خویشتن بر تخت برنشاند و خود از همه چیز دل
برگرفت و از میانه بیرون رفته ریسمانی بر گردن کرده خود را از درختی
پاویخت تا بمرد آنگاه او را دفن کردند و در پاره تواریخ مسطور است
که بهیئت قلندران خرقه بر تن برآورده پنهان شد و در تاریخ
ختای مذکور است که همان هنگام که مغولان در آن شهر آتش
در زدند و مردمان را همی بسوختند وی نیز سوخته گشت لیکن هیچیک
از این دو روایت مقرون بصحت نباشد و خبر صحیح آن است
که خود را پاویخت و هلاک ساخت و در تاریخ جهانگشا مسطور است
که چون ایلچیان تولوی خان بشارت آن فتح را بخدمت قاآن
معروض داشتند او نیز راه برگرفت و با تولوی خان پیوسته جلگی
روی بمسکن التان خان نهادند که در اینوقت در شهر نامکینک بود
و تا یک هفته در حفظ شهر و نگاهبانی ساکنین آن کوشش فرمود و
چون بدانست ستاره اقبالش تیره و نوبت ادبارش پیش آمده
و اغلب لشکرش تباه و روزگار امرا و سیران و سرکردگان
تباه گردیده با جماعتی از زنان و فرزندان که با وی بودند در سرائی
برفت و بفرمود تا پیرامون از چوب و هیزم بریختند و آتش
در آن در زدند تا همگی بسوختند و خسران دنیا و آخرت را حامل شدند

و قاآن

و قاآن آن شهر و دیگر شهرها را مفتوح کرده با مال و اسیر بسیار
بمملکت خود باز شد صاحب وصاف نیز بر این نهج بیان کرده و بعین
تقریب باز نموده است لکن با خبر رشیدی و حافظ ابرو و اختیاری
که در صحت خبر کرده اند منافی است و هم صاحب جهانگشا و وصاف
گویند چون قاآن از کار التون خان بپرداخت و عزیز یلواج را بمحافظت
مملکت ختای برگماشت و عازم اردوی خویش گشت و بطرف
منزی میری بزرگ و بجانب تبت و سکوب و سو مغول لشکری
از مغول روان شد تمامت لشکرها و شاهزادگان که باطراف
و اکناف مأمور شدند مؤید و مظفر مراجعت کردند چنانکه بعون خدای
باری و یاری حضرت تاری مذکور آید اما رشید و حافظ ابرو

تاری بزبان ترکی از اسامی خداوند باری است

گویند لشکر مغول بعد از دو روز آن شهر عظیم را مسخر کرده قایم
مقام التان خان را که در آن شهر بکشتند و سپاه مغول و نکیاس
بشهر اندر آمدند و مغولان بدانستند که آنکس را که بقتل رسانیدند
و پندار کردند التان خان است دیگری بوده است و التانخان
را نکشته اند و در طلب او بکوشیدند و انجماعت گفتند وی خود را
بسوخته است اما لشکر مغول باور نکردند و تصدیق نمی نمودند
و سر او را میخواستند و چون لشکر نکیاس را صورت انحال معلوم

افتاده بود

افتاده بود هرچند دشمن التان خان بودند در دفع و منع ارکور برادران
او و تسلیم نمودن سر او با مردم ختای معاونت میکردند و باقی
ایشان بهانه میآوردند که وی سوخته کشته و مغولان برای تحقیق
حال او سرش را میخواستند و ایشان میدانستند که اگر سر دیگر
بدهند مغولان بتفحص و تجسس معلوم خواهند کرد که سر او نیست
آخر الامر دست آدمی بایشان دادند و باز نموده که دست
التون خان است و باین سبب مردم مغول از جماعت ختای بس
رنجیده خاطر شدند لکن در آن هنگام نمی توانستند با ایشان بمنازعت
اندر شوند مع الجمله بوقولغو جربی و لشکر مغول بر این جمله که مذکور
افتاد تمامت مملکت ختای را بحیطه تسخیر در آورده مظفر و کامران
شدند و این داستان در موزین ئیل که سال اسب و موافق
با جمادی الاولی سال ششصد و سی و یکم بود روی نمود در این
سال تورقا قاآن اموال بی پایان از ولایت و سرحد سولانقه
بیرون آورده باستان سلطان جهان اوکتای قاآن تقدیم
نمودند و مقدم ایشان را اونک سو میخواندند

پایان خلاصه احوال سلاطین و حکام که
درین شش سال با اوکتای قاآن معاصر بوده اند

چون مجاری احوال و اوقات شش سال از مدت سلطنت
اوکتای قاآن از ابتدای هوکار ئیل که سال گاو و موافق ربیع الاول
سال ششصد و بیست و ششم هجری باشد تا انتهای موزین ئیل که
سال اسب و مطابق با جمادی الاولی سال ششصد و سی و یکم است
مسطور افتاد اکنون بمجمل و خلاصه احوال خلفا و خواقین و امرا و سلاطین
و اتابکان اطراف ممالک شرقاً و غرباً و آنانکه پیش از قاآن در
بعضی ولایات بر سبیل استقلال حکمران بوده اند شروع میشود پادشاهان
ختای که در اینمدت بوده اند شوسو پادشاه و این شوسو همان
پادشاه است که در سال ششصد و سی و یکم هجری چنانکه مشروح
گشت خود را بکشت و دولتش بدست مردم مغول منقرض
گردید و نیز چنانکه در جلد اول این کتاب مسطور گردید پادشاهان
ختای را التان و هم التون خان لقب نامند و بعد از هلاکت شوسو
مملکت ختای بجمله در تحت تصرف و سلطنت اوکتای قاآن در آمد
و ضمیمه ممالک متصرفه مردم مغول شد و در مملکت ماچین لیزون سلطنت
روزاماد و چهل و یکسال پادشاهی کرد و هفت سال از این مدت
با مدت مذکوره که از سال ما بین وفات چنگیز خان و سلطنت
اوکتای قاآن و این شش ساله اول سلطانی قاآنی است معاصر

بوده است والناصر لدین الله در بغداد خلافت میکرد و در سال ششصد و
بیست و هفتم وفات کرد و پسرش ظاهر بجایش نشست و در سال
ششصد و بیست و هشتم هجری بپرداخت والمستنصر بالله را بجای او
برنشاندند و سلطان جلال الدین بقدر در عراق و آذربایجان مستولی
بود و در اوایل شهور سال ششصد و بیست و پنجم هجری از اصفهان
مراجعت نموده به تبریز آمد و بجانب مملکت گرجستان عزیمت برنهاد
چون سلاطین و فرمانگذاران ممالک شام و روم و ارمن وان حدود
از استیلا و استقلال او هراسان بودند جملگی متفق گردیده باستظهار
همدیگر بدفع و رفع و منع او برخاسته با لشکر گرجی و ارمن و الان
و قبچاق و سوسیان و انجار و جانیت لکای فراهم گردیده و سلطان
جلال الدین در منذور و بقولی مندرون نزدیک بایشان نزول
کرده و از کثرت جمعیت ایشان پریشان حال بود لاجرم با وزیر
خود یولدوزجی و اعیان مملکت در آن کار مشورت کرد
یولدوزجی وزیر عرض کرد بصواب چنان مینماید که چون شمار لشکر
ما صد یک سپاه ایشان نیست از منذور بگذریم و آب و سیمه را
از ایشان باز داریم تا ساعتی در این صورت گرما و عطش
ضعیف و زبون و اسبهای آنها لاغر و ناتوان کردند انگاه از روی

تدبیر و اندیشه صواب روی بکارزار آوریم سلطان از ان سخن برآشفت
و دوات بر سر وزیر بزد و گفت ایشان رمه گوسفندان باشند
و شیر نخجیرگیر را از کثرت رمه و وفور گله چه فتور و کلال است یولدوزجی
بدان جنایت و جریرت پنجاه هزار دینار تسلیم کرد انگاه سلطان فرمود
هر چند کاری سخت است لکن با توکل بایستی جنگ بورزید پس صفوف
لشکر بیاراستند و لشکر بیگانه سلطان را با لشکریانی افزون از گوی
در میدان نمی سنجیدند سلطان بمطالعه ایشان برنشست و بر فراز
پشته برفت و علمهای مردم قبچاق را با بیست هزار مرد جنگی بدید
و قشقر را با یک تای نان و مقداری نمک بدیشان فرستاد و حقوق
منت را با ایشان تذکره نمود انجماعت در ساعت عنان باز کشیده
بگوشه برفتند انگاه سپاه گرجی و پیش آمدند سلطان بانها پیام فرستاد
که شما امروز از گرد راه رسیده و همه کوفته و خسته اید بهتر ان است
که جوانان ما ان کارزار بر طریق طرد و ناورد از دو سوی دست بردی بنمایند
و ما از کناره نظاره کنیم گرجیان را این سخن پسندیده افتاد و آن روز
تا شب هنگام از هر دو جانب کر و فری بنمودند آخر الامر یکتن از
بهادران دلاور بمیدان تاخت و سلطان چون شیر شکاری و پلنگ
کوهساری از لشکر بیرون تاخت و لشکریان از هر دو سوی نظاره

کنان بودند که سلطان مانند اژدهای دمان در تک اسب نیزه بروی
بزد و اورا بدیگر جهان روان داشت آن بهادر را نیز پسر خنجر گذار
بود جداگانه تن بتن پامدند و بدست سلطان بدمار رسید از آن
جماعت مردی دکل و مهیب هیکل بمیدان بتاخت و چون اسب
سلطان خسته و مانده شده بود نزدیک مینمود که بر سلطان غالب
شود سلطان چون صاعقهٔ آسمان از اسب بزیر جست و او را بیک
نیزه از پای در آورد و تباه ساخت لشکر سلطان چون انحال بدیدند
از جای برآمدند و مانند سیل بنیاد کن بران گروه کشن بتازیدند و بیک
حمله جمله را بگریزانیدند سلطان بعد از ظهور آن قضیّه بجانب اخلاط
روی نهاد اهالی دروازه در بربستند و از قبول پند و نصیحت سر
برتافتند لاجرم سلطان انشهر را بحصار گرفت و دو ماه مدت در
بند آن طول کشید مردم شهر از قحطی نان بجان آمدند و از شدت
گرسنگی اشفتگی گرفتند این وقت سلطان لشکر بفرمود تا لشکریان
از اطراف و جوانب بیکبار حمله آوردند و بشهر اندر شدند سلطان
بسرای ملک اشرف فرود آمد و مجیر الدین برادر او و غلامش عزالدین
ایبک بدون زاد و توشه در حصار اندرون برفتند لکن مجیر الدین
پیشتر بیرون آمد و سلطان او را بسی اعزاز و اکرام نمود و از آن پس

عزالدین ایبک بیرون آمد و خزانهٔ سلطان دیگر باره باموال ملک
الاشرف معمور گشت و این وقت بواسطه اینکه سلطان دلیر لشکر
گرجی را درهم بشکسته و شهر اخلاط را فرو گرفته بود آوازه عظمت و شوکت
او در اطراف و اکناف شایع و ملوک مصر و شام بمتابعت خلیفه
دار السلام بغداد بدرگاهش بارسال رسل و ایادی مهدی پرداختند
و دیگر باره کار او بالا گرفت و بازار او رونق یافت و از انجا بجانب
خرتبرت رفت و اینوقت ضعفی بمزاج او راه کرده بود و در آن اثنا سلطان
ارزن الروم بعرض رسانید که چون در آن هنگام که سلطان جهان
بر در اخلاط بود من او را بمال و علوفه و اذوغه مدد کردم سلطان
علاء الدین روم با ملوک حلب و شام مجدداً مصالحه نموده و با جمعی
از لشکر مغول آهنگ جان من کرده اند و گویند اگر در ان هنگام
که سلطان اخلاط را محاصره کرده تو از تو بعلوفه مدد نیافتی در انجا
توقف نتوانستی نمود و همواره مرا تهدید مینمایند چون سلطان
این سخن بشنید او را بانواع اکرام و احسان نوازش کرده و
با آن ضعف مزاج فوراً برنشست و راه برگرفت و چون بصحرای مرش
رسید شش هزار مرد که بعد از انجماعت میرفتند برگذر سلطان بشتافتند
سلطان شیر افکن پلنگ شکار اژدها صولت نهنگ او بار چون

شعله‌نار و سحاب اقتشار بر انجماعت تاخت و بیک لحظه جمله را
بعرضهٔ هلاک و دمار در انداخت و چون چند روزی برآمد لشکرها
با هم نزدیک شدند و سلطان روم و ملک اشرف و دیگر ملوک
از ولایات بهم پیوستند و چندان آلت و عدت و لشکر فراهم
شد که از حساب افزون بود پس بر بالای پشته صف بیاراستند
و نفط اندازان و چرخ افکنان با کاوسرها در پیش بایستادند و سواره
و پیاده پشت بر پشت جای کردند چون زمان نبرد و هنگام دار
و برد پیش آمد سلطان خواست از درون عماری بیرون و بر پشت
بارهٔ آذرگون برآید از چیرگی رنجوری عنان اسب را نیارست
گرفت و اسبش باز گردید خواص آستان گیتی مناص چون بر این
ضعف مزاج و قوت علت مطالعت کردند گفتند ساعتی سلطان را
آسایش ببایست لاجرم سلطان را باز گردانیده درفشهای
خاص با موکب سلطان بدرخش آمد میمنه و میسره سپاه تصور نمودند
که سلطان را انهزام افتاد و گمان دشمنان آنکه سلطان حیلت
کرده تا ایشان را بهامون در کشند و منادی در میان سپاه بانگ
برکشید که هیچ آفریده نباید از جای خود بجنبد و چندان خوف بر
سلطان علاءالدین روم استیلا یافته که نیروی سکون و آرام

نداشت

نداشت ملک اشرف چون این بی‌تابی و عدم سکون را در وی
مشاهدت کرد فرمان داد تا بر دست و پای استر او قفل برزدند
تا از جای جنبش نکند و از آن سوی چون لشکر سلطان جهانگیر
شهر طرفی منهزم و پراکنده گردیدند سلطان بر حسب ضرورت روی
باخلاط نهاد و گروهی را که بمحافظت انجا نامدار بودند بخواند و بخوی
برفت و برادران ملک الاشرف و مجیرالدین را باز گردانید و تقی‌الدین را
بشفاعت خلیفه اجازت مراجعت داد و حسام‌الدین قیمری بحکم
و منکوحه او را که دختر ملک اشرف بود در ستر عصمت با قانون حرمت
باز فرستاد و عزالدین ایبک در قلعه در بار محبوس و بقید بود همچنان
بران حال بماند و در این حال خبر رسید که جورماغون نویان با لشکر
بزرگ از آب آمویه برگذشت و بقصد سلطان کوه و بیابان
در نوشت سلطان شمس‌الدین یولدوزجی وزیر را بمحافظت
قلعه گیران منصوب گردانیده حرم انجا را بدو بسپرد و خویشتن بتبریز
آمد و با آنکه در میان او و خلیفه و سلاطین و ملوک روم و شام مخالفت
بود رسولی بهر یک بفرستاد و از وصول مغول خبر داد و مضمون
پیام آنکه لشکر تاتار بسیارند و این نوبت قرون‌تر از هر بار
عساکر این حدود و از ایشان هراسان هستند اگر شما مرا بعدد و عدت

و مدد نما

مال ولشکر معاونت نکنید بای نکه اکنون در میان شما وایشان چون
سدی استوارم اگر از میان برخیزم البته شما را طاقت مقاومت
ومواجهت اینجماعت نماند هم اکنون طریق صواب وصلاح اینست
که بر خود وفرزندان خود ومسلمانان رحم کرده هر یک لشکری باجلی
بمدد فرستید تا چون اوازه موافقت ما با انجماعت رسد پارهٔ زجر
وکوفته خاطر وشکسته اندیشه شوند ولشکریان ما نیز قوی دل کردند
واگر دراین باب تسامح وتهاونی رود خود بکنید انچه بر رسید بانچه
برسید لکن چون دولت با قوت چنگیز خانی واورنق نامدارش
جانب اوج داشت درمیان آن ملوک وحکام اختلاف کلمه افتاد
وانچه سلطان را آرزو بود مبدل بیاس کردید وناگاه خبر آوردند
که لشکر مغول چون پلنگ عجول وشمشیر مصقول بر سر او فرا
رسیدند سلطان نیز روی به بیلقین نهاد وآنسرای که شبانه
سلطان بدانجا نزول میداد سقفش فرود آمد سلطان اینحال را
بفال زشت گرفت لکن از جلادت فرو نی نشست ودیگر روز
روی بموغان نهاد واز آن پس که پنج روز در موغان اقامت
کرد لشکر مغول نزدیک رسید چون سلطان این حال را بدید
بار وبنه را بگذاشت وراه کوهستان قپان برداشت مردم

(مغول)

مغول چون بنه گاه سلطان را خالی دیدند عنان بازتافته وسلطان
دران زمستان که باشهور سال ششصد وبیست وهشتم مطابق
بود در حدود ارغنیه مقام کرد وچنان بود که وزیر شرف الملک را
متهم ساخته بودند که درهنگام غیبت سلطان وانقطاع اوازه حیات
او در حرم وخزانه سلطان طمع بربسته بود لاجرم چون سلطان
بان حدود رسید وزیر از بیم جان از قلعه بیرون نیامد وعهد وثیاق
خواست سلطان قوریخان را در طلب او بفرستاد تا اورا بیرون
آورد وفرمود یولدوزچی وزیر را از چاه سار ذلت بذروه عزت
رسانیدم واو حق نعمت برین صورت نهاد پس اورا در قلعه بکوتوال
سپرد وبنه اورا اغارت فرمود وزیر دران زندان بماند وسلطان
جانب دیار بکر رفت وازان طرف چون لشکر مغول نزد جورماغون
نویان رسیدند ایشان را باز خواست نمود تا از چه روی مراجعت
کرده ودر طلب سلطان چنانکه میبایست نکوشیده وما نند چنان خصمی
قوی چنگال را دراین حال که بضعف پیوسته از دست بگذاشتید انگاه
امیر بایماس وجماعتی از امرا را با انبوه سپاه بر اثر سلطان
رهسپر داشت سلطان قوریخان را برسبیل یزک باز گردانیده بود
تا از حال لشکر مغول پژوهش نماید چون به تبریز رسید خبر دادند که از

عراق خبر متفرق شدن ایشان رسیده و دراین نواحی از آن قوم
دیو خوی اثری نیست قوریخان بدون اینکه غور واحتیاطی نماید باز
گشت و از مراجعت ایشان در خدمت سلطان معروض داشت
سلطان وجمهور امرا و لشکریان شاد و مسرور شدند و بعیش و عشرت
مشغول و از مکاید آسمان غدار و چرخ دوار بیخبر ماندند چون دو سه
روز در آن غرور و سرور بگذرانیدند ناگهان شبی لشکر مغول بر ایشان
تاختند و چون ناگهانی بلای آسمانی ایشان را دریافت و سلطان
از همه جا غافل و بخواب مستی اندر بود قوریخان از وصول ایشان
خبر یافت و ببالین سلطان دوید و چون بختش بخواب اندر
بود هرچه خواست اورا از خواب بیدار کند ممکن نشد لاجرم آب
سرد بر چهره سلطان افشان همی کردند تا بخویش باز آمد و آن
حال و روزگار ناهموار را بدید و بگریز روی نهاد و قوریخان را فرمود
تا علم را از جای جنبش ندهد و آنقدر مقاومت نماید که سلطان پیش
گیرد و سلطان روان شد قوریخان اندکی مصابرت ورزیده
بعد از آن روی بر تافت مردم مغول بر آن گمان که او خود سلطان
است بر عقبش شتابان شدند و چون بر کیفیت حال وقوف
یافتند دیگر باره ببارگاه شتافتند و هرکس را بدیدند بکشتند و

وسلطان

و سلطان شهاروی براه آورد و چون باد و برق میشتافت
و مورخین و ناقلان اخبار را در تمامت حال سلطان اختلاف است
بعضی میگویند که در کوهستان در زیر درختی خفته بود طایفه از دزدان
و راه زنان بوی رسیدند و بطمع اسب و جامه شاهانه بکشتنش رابکا فتند
و آن جامها و اسلحه پوشیده بشهر درآمدند و بآن نشان شناخته شدند
و ماخوذ گردیدند و چون مردم شهر از چگونه احوال باخبر شدند انجماعت
را بکشتند و جسد سلطان را بآمل حرکت داده در انجا دفن کردند
و بر تربتش قبه برافروختند و بعضی گویند که سلطان بمیل و اختیار
خود سلاح و جامه بداد و جامه ایشان بگرفت و در لباس و هیئت
اهل تصوف در بلاد و امصار میگردید و نیز راقم حروف شنیده است
که سلطان چون روزگار خود را تار و تاریک و رشته امید را سست
و باریک نگریست در همان حال مغلوبیت بجامه درویشان درآمد
و کردار درویشانه پیش گرفت و درویشان جلالی از آن روز
باشند و بدو منسوب هستند بهرحال بعد از آنهمه زحمت و جلادت
سلطنت او منقطع شد چنانکه در مقام خود مذکور گردد اما حال سلطان
غیاث الدین چنان بود که در سال ششصد و بیست و چهارم
هجری چون برادر در اصفهان با مغول جنگ نمود میسره سپاه برادرش را

که بدو سپرده بود عمداً او عهد ابگذاشت وازطریق لرستان راه خوزستان
برداشت ناصر خلیفه تشریف وعهد سلطنت بدو بفرستاده ازانجا
مراجعت نمود ودران هنگام که سلطان جلال الدین بطرف ارمن
وگرجستان بود متوجه الموت گشت علاء الدین مقدم اورا باکمال
اجلال وتعظیم وتکریم دریافت وخدمتهای سزاوار نمود وارساخت بعد از
یکچندی دیگر باره عازم خوزستان گشت وبرای اعلام واعلان
حال خویش رسولی بجانب کرمان نزد براق حاجب فرستاده همچنان
درمیان ایشان عهد وپیمان استوار شد ومقرر گردانید که براق
تا پایان ابرقوه اورا استقبال کند سلطان غیاث الدین روی
بکرمان نهاد وبراق حاجب برحسب آن عهد ومیثاق تا پایان
ابرقوه بیامد چهار هزار سوار نیز با او باستقبال بیامدند وروزی چند
شرایط خدمت چنانکه بباید بجای آوردند چون افزون از پانصد
سوار در خدمت سلطان نبود براق راان هوس بسرافتاد که مادر
سلطان را خواستگاری نماید پس یکی روز بخدمت سلطان آمد
وبا او بریک نهالیچه بنشست وچنانکه پدران با فرزندان خطاب
نمایند سلطان رابلفظ فرزند مخاطب ساخت وامرای خود را
هریک بموضعی که درخور ارباب مناصب است جای داد وبخطبهٔ

مادر پیغام فرستاد سلطان را چون آن سامان نبود که بطبع خویش
کار کند بآن معانی درساخت واختیار آن مواصلت را با مادر خود
حوالت کرد مادرش بعد از چندی منع وامتناع رضا بداد تا اورا عقد
بستند وبعد از کثرت الحاح وابرام با جماعتی از خادمان زره
در زیر قبا پوشیده باندرون رفت وبا مادر سلطان کار بکام
آورد وچون بشهر کواشیر که دار الملک کرمان است رسیدند وروزی
چند بگذرانیدند از اقارب براق دو تن نزد سلطان آمدند وگفتند
بر میثاق براق اعتماد نشاید چه مردی غدار ومکار است هم اکنون
فرصتی دریافته ایم اگر اورا از پیش برگیریم تو سلطانی وما بنده وعلی
مصلحت همین است که معروض میداریم فطرت پاک وبخت
نابنده سلطان بنقض عهد ومیثاق رضا نداد وابا نمود اما چون
آفتاب اقبال آنخاندان روی بزوال برنهاده بود یکی از مقربان
او درمکانی خلوت ازاین حکایت با براق بازنمود درهمان
وقت آن خویشاوندان را حاضر کرده لوازم تجسس بجای آورده
ایشان بآن قضیه اقدام کردند براق درحضور سلطان فرمان
کرد تا اعضای ایشان را ازهم پاره پاره کردند وسلطان را در
قلعه کرد وچون دو هفته برگذشت بفرستاد تا زه کمان برگردن

سلطان کرده بهلاکش نمایند سلطان غیاث الدین فریاد برکشید
که نه آخر عهد و پیمان بر نهاده ایم که بقصد یکدیگر بر نیائیم بدون علت
از چه روی نقض عهد را روا میدارید مادرش چون آواز پسر شنید
فریاد براورد و هر دو تن بهلاک و دمار پیوستند و بر این نمط
جملگی لشکر او را تباه ساختند و سر سلطان غیاث الدین را بدرگاه
قاآن فرستاده پیغام فرستاد که پادشاه جهان را دو دشمن
بودند جلال الدین و غیاث الدین اینک سر یکی را به بندگی فرستادم
و در مملکت روم سلطان علاء الدین بسلطنت میگذرانید و حکایات
او در اینمدت در ضمن تاریخ سلطان جلال الدین گفته شد و در موصل
سلطان بدر الدین لولو بفرمانگذاری میگذرانید و در دیار بکر ملک
مظفر الدین صاحب اربل فرمانروا بود و دیگر شهرها بیرون از موصل
و توابع آن در اطاعت او بود و در شام پسرهای ملک عادل بن
ایوب روز بشام میبردند و در مملکت فارس اتابک مظفر الدین
سعد بن زنگی بود و چون در قضا وفات یافت خواجه غیاث
الدین یزدی که وزیر و مدبر ملک بود مرگ او را پنهان داشت
انگشتری او را بقلعه سفید فرستاده پسرش اتابک ابوبکر را از
بند بیرون آورده حاضر گردانید و در خرگاه فرو افکنده با امیران

لشکر گفت اتابک میفرماید که ولایت عهد با ابوبکر است سلغرشاه
برای اظهار اطاعت کمر در گردن انداخت و دیگر امیران نیز
مطیع و منقاد گردیده ابوبکر اتابک شد و در کرمان براق حاجب
چنانکه اشارت رفت نافذ فرمان بود و پاره حالات او در تتمه
در ضمن احوال سلطان غیاث الدین مسطور شد و در سیستان ملک
شمس الدین بر وساده ایالت تمکین بود و اما امرای مغول که در
بلاد و امصار بامارت و حکومت اشتغال داشتند باین ترتیب
بودند جنتیمور نام از اقوام قراختای در مملکت خراسان و مازندران
حکمران بود و این کیفیت چنان است که در آن هنگام که خوارزم
را مفتوح ساختند جوجی خان وی را از جانب خود بشحنگی خوارزم
بگذاشت و در زمان سلطنت اوکتای قاآن در آن هنگام
که جورماغون را بایران میفرستادند فرمان کرد تا بزرگان و
سرداران و باسقاقهای ولایات برای معاونت جورماغون
بنفس خویش راه در سپارند باسقاق در زبان مغول شحنه
و داروغه را گویند لاجرم جنتیمور از خوارزم برحسب فرمان بمعاونت
جرماغون روان گشت و از راه شهرستانه برفت و همچنان
از طرف هر یکی از شاهزادگان امیری یاری جرماغون راه

برگرفت وجرماغون نیز از طرف هرشاهزاده امیری را با جنتیمور
منصوب ومأمور گردانید کلبلات را از جانب اوکتای قاآن ونوسال
را از طرف باتو وقزل بوقا را از طرف جغتای ویکه را از جانب
سرقوقیتنی بیکی وشاهزادگان مقرر داشت واز آنجا که جورماغون
کار خراسان را مهمل گذاشته ومردم فتنه جوی اوباش هرساعتی
شورشی واضطرابی بولایت افکندند وقراجه وطغان سنقور که
دوتن از امرای سلطان جلال الدین بودند در نشابور وآنحدود
تاخت وتاز همی بردند وآن مردی را که جورماغون بشحنگی ولایات
مقرر ومنصوب داشته بود بکشتند وکسانی را که از اطاعت
وانقیاد سپاه مغول سخن میکردند دستگیر میساختند لاجرم جورماغون
بفرمود تا جنتیمور وکلبلات برای قراجه بنشابور وطوس
راهسپار شدند وچون قراجه منهزم گردید کلبلات بازگشت واز آن
طرف چون خبر اضطراب این ممالک در پیشگاه قاآن مشهود گشت
فرمان داد تا طایر بهادر از بادغیس لشکر براورد وقراجه را دفع
نماید ودر منازل ایشان آب دراندازد طایر بهادر برحسب فرمان
روان شد ودر عرض راه بشنید که قراجه از کلبلات منهزم گشته
بقلعه سیستان پناهنده شده است طایر بهادر بمحاصره سیستان روان

وانشهر را در بندان داد ومدت دوسال رنجها کشید وزحمتها دید
تا سیستان را برگشود واز آنجا ایلچی نزد جنتیمور فرستاده پیام
داد که بموجب فرمان قاآن انتظام امور خراسان من تفویض
یافته است ترا باید که دست تصرف از مهام آن ملک کوتاه
بداری در جواب گفت که خبر عصیان مردم خراسان برخلاف
واقع است نشاید بسبب گناه قراجه چندین ولایت را تباه
کرد هم اکنون ایلچی بدرگاه قاآن میفرستیم وکیفیت را معروض میداریم
بهرچه فرمان آید بان نهج پیش گیریم ایلچیان طایر بهادر بخشم باز
شدند وجورماغون نیز ایلچی فرستاد تا او ودیگر امرا باز گردیده باردوی
از لشکر بوی پیوسته شوند وکار خراسان ومازندران را با طایر بهادر
گذارند جنتیمور بفرمود تا کلبلات را که از خواص درگاه قاآن
بود با امرای خراسان ومازندران بدرگاه قاآن روان شوند
در اثنای اینحال ملک بهاءالدین صعلوک بدان شرط که اورا
بخدمت قاآن فرستند از قلعه فرود آمد وجنتیمور از خراسان
بازگشت واهل قلاع خراسان چون حال ملک بهاءالدین
را بشنیدند باطاعت وانقیاد درآمدند وبهاءالدین چون نزد
جنتیمور رسید مورد اعزاز واکرام گشت واز مازندران اسپهبد

نصیر الدین کبود جامه را معین گردانیدند و هر دو تن در صحبت
کلبلات روی بدرگاه قاآن نهادند و این حکایت در شهور
ششصد و سی ام بود و چون تا آن زمان از امرای آن دیار هیچکس
بجانب آن بلاد نرفته بود قاآن از وصول ایشان بسیار خرم
شد و بفرمان او خوانها برآراستند و ایشان را بنوازش فراوان
شادمان ساختند و هم بآن سبب جنتمور و کلبلات را بالطاف
گوناگون اختصاص دادند و قاآن فرمود در اینمدت که جورماغون
بفتح بلاد برفته و چندین ولایت بزرگ را مفتوح ساخته هیچیک
از این ملوک را بدرگاه ما نفرستاده و جنتیمور با قلت بضاعت
و لشکر چنین خدمت بجای آورده است خدمات او در پیشگاه ما
پسندیده و مقبول گردید لاجرم در پاداش کارهای او امارت
مملکت خراسان و مازندران را بالاصالة بدو گذاشتیم از این بعد
میباید جورماغون و دیگر امرای انامان بهیچوجه مداخله در امور این
دو ملک ننمایند و نیز کلبلات را در امر عمارت با وی در حکم شریک
فرمود و از سرحد کبود جامه تا استراباد را با اسپهبد نصیر الدین
کبود جامه ارزانی داشت و مملکت الفراین و جوین و بیهق و جاجرم
و جوربد و ارغیان را با ملک بهاء الدین گذاشت و هر یک را

پایزه زر و فرمان و خلعت بداد بالجمله چون جنتمور برحسب فرمان
قاآن در کار خویش استقلال گرفت شرف الدین خوارزمی
را باسم وزارت مفتخر ساخت و از جانب باتو بامور وزارت
برگماشت و خواجه محمد بهاء الدین جوینی را صاحب دیوان گردانید
و امرای دیگر را نیز هر یک از جانب شاهزاده باتو برای خدمات
دیوانی مامور ساخت و بوجود خواجه کافی و دیگران کار دیوان را
رونقی کامل حاصل شد و جنتیمور یارکوز را برسالت بحضرت
قاآن فرستاد لکن کلبلات مانع میگشت و میگفت وی از
جماعت ادیغو است و امورات را از بهر خود قرین اصلاح خواهد
داشت چنین تیمور نصیحت او را وقعی نگذاشت و چون فرستاده
او بدرگاه قاآن آمد قاآن از احوال آن ولایات پرسیدن
گرفت و او بر وفق مراد خود تقریر نمود قاآن را از آن گونه سخنان
خوش آمد و متمنیات او را بر وفق دلخواه او مبذول داشته
کامروا و شاد کامش بازگردانید و چنین تیمور در همان اوقات
جای بپرداخت اکنون که از مجمل احوال سلاطین و خلفا و امرا و
حکام و اتابکان و فرمانگذاران مغول که در اینمدت شش
سال از سلطنت قاآن با وی معاصر بودند بپرداختیم دیگر باره

باحوال قاآن اغاز نمائیم واحوال آن سلطان عدالت نهاد
سخاوت بنیاد را از ابتدای قویُن ئل که سال کوسفند و مطابق
جمادی الاولی سال ششصد و سی و دوم هجری است تا بهای
موکارئل که سال کاو و موافق با شهر شعبان سال ششصد و سی و
هشتم هجری که مدت هفت سال میشود و دراین مدت هفت
سال کارهای بزرک از قبیل قوریلتای یعنی مجمع بزرک مشورت
و فرستادکان شاهزادکان و امرای پیشکاه را بولایات
قبچاق و ماچین و دیکر مواضع بفرستاد و عمارات عالی و شهرها
و کوشکها در شهرها و اقالیم بپای آورده و در سال اخرین که سال
سیزدهم جلوس و پانزدهم وفات چکنزخان است وفات
یافته چنانکه به ترتیب مذکور شود

داستان قوریلتای مغولان اوکتای قاآن و فرستادن شاهزادکان باطراف ممالک جهان

چون ممالک ختای یکباره در تحت تصرف و اقتدار سلطنت مغول
درآمد و آلتان خان فرمانفرمای آن مملکت راه هلاکت نوشت
و اموال ملک ختای بدرکاه قاآن حمل شد و خاطرش از این اندیشه
فراغت یافت وجهانیان از وفور بذل و عطا نوازش داد در موضع طالان

جمعیت ساخته قوریلتای بساخت و در این سال ششصد و سی و دوم
بران اندیشه برآمد که تمامت فرزندان و خویشوندان و امیران
آستان آسمان نشان را الکهای انجمن کند و دیکر باره یاسا و احکام
را بایشان بشنواند پس جملکی برحسب فرمان حاضر شدند و بنوازش
و سیورغامیشی و عواطف و الطاف سلطنتی مخصوص آمدند و مدت
یکماه متواتر بساطها برکشیدند و سماطها برنهادند و آواز عیش و عشرت
و مجالس جشن و میهمانی بعیوق آسمانی پیوست و آوای نوش
و نامی از خرکاه ماه برکذشت قاآن که هزاران خاتم دوران را
دربان استان میشمرد دست ببذل وجود برکشود و ان جماعات
در پیشکاه عنایت حاضر فرمود و آنچه بمرور ایام کرد آورده بود در یک
روز بایشان ببخشود و چون از کاری طوی و نیز باغ وجود و بخشش
برآسود به ترتیب ملک و لشکر روی نهاد و از انجا که هنوز بعضی
از حدود و اطراف ممالک در پنجه اقتدار درنیامده و در پاره ولایات
بعضی از طوایف بجاده اطاعت و انقیاد سر درنیاورده بودند
بتدارک اصلاح آن امور هر یک از اقارب را بطرفی نامزد کرد
و خویشتن عازم دشت قبچاق شد منکو قاآن با اینکه هنوز در عنفوان
جوانی و اوان عنفوان نفسانی و بدایت شبهات نفسانی بود

چون عقلی وافر ورأی ورویتی چون پیران هنرمند داشت بر
حرکت فرمودن سلطان جهان قاآن سخنی درمیان آورد
وعرض کرد تا جمله پسران وبرادران برای انجام فرمان واجب
الاذعان آماده وایستاده ایم وبهرچه اشارت رود جان سپاری
میکنیم بهتر آنست که پادشاه جهان بتماشا وعشرت وملک داری
ورعیت نوازی وعدالت گستری وتن پروری اشتغال نماید وچنین
مشقتها وزحمتها برخویشتن نسپارد وآزار اسفار را برخود پسندیده
ندارد واگر جز این باشد فایده این خویشان بسیار ولشکریان
بیشمار چیست حاضران این سخنان را که همه از روی عقل ودانش
بود پسندیده واستوار ومحل اعتنا واعتما شمرده وپیشنهاد کردانیدند
ورأی کشورگشای قاآنی بران علاقه گرفت که از میان شاهزادگان
جلالت ارکان باتو وکیوک خان ومنکو قاآن وقدان با جمعی
دیگر از شاهزادگان ولشکری بیکران بولایات قبچاق والو
مغول ودیار روس وبولر وماجار وباشغرد وچرکس وبلغار
وسودان بتازند وان ممالک را درحیز تسخیر درآورند وایشان
بااستعداد تمام بانجام فرمان راه برگرفتند وهم دران سال
درصحرای اسیانک سلطان جهان قاآن پسر خود کوچو را با شاهزاده

قوتوقو بالشکری بزرگ بجانب ماچین که مغولان منکیاس
خوانند نامزد گردانید وایشان بموجب فرمان برفتند و
شهر کریمپور را فتح کردند وبتاراج درسپردند ونیز درعرض راه ولایت
تبت را بغارت فروگرفتند وهم دران سال موقا تور را بالشکری
گران بجانب کشمیر وهندوستان روان ساخت ایشان نیز
برفته وپاره از آن ولایات را گرفته ونهب وغارت درنوشتند
وهم دران سال قوبچور چهارپایی را مقرر رفت تا لشکری بجانب
پاره ولایات برفت وقرار بران شد که انجماعت را شمار
کرده از صد نفر یک نفر بدهند واز هرده تغار غله یک تغار تقدیم
کنند تا بر مساکین اتفاق شود ونیز چون آمد وشد ایلچیان از جدا
شاهزادگان بدرگاه قاآن واز درگاه قاآن بخدمت ایشان
ضرورت داشت وفیصل مهمات مملکتی را ازاین کار چاره
نبود لاجرم درتمام عرض راه ممالک یامها بنهادند وآن را
پایان یام خوانند چه یام بیارغلی درزبان مغول بمعنی چاپارخانه
واسب چاپارخانه است وبرای اینکار جمعی را از جانب شاهزادگان
بدین تفصیل معین کردند تنکی قوربدای از جانب سلطان جهان
قاآن وایلکیجی تاسحوتای از جانب شاهزاده باتو وبقولی این

شخص از جانب جغتای وسوقو مولتجا از جانب باتو واز طرف تولوی خان الجیقه وبقولی مولتجا از جانب تولوی خان والجیقه از طرف سیور قوقیتی بیکی رفته بود لکن این سخن محل تامل است چه تولوی خان چنانکه ازین پیش اشارت رفت وفات یافته بود دیگر اینکه از جانب یکی از فرزندان او باشد بالجمله امرای مذکور برحسب فرمان برفتند ودر تمامت ولایات ممالک برطول وعرض اقالیم یام بپایان بربستند وقاآن باطراف ممالک فرمان فرستاد مشتمل براینکه هیچ آفریده نبایست بیکدیگر متعرض گردند ومردم نیرومند نشاید برضعیف مستمند زور وزیادتی بجویند وباموال ایشان دست تعدی دراز کند تا آفریدکان یزدان پاک بآسایش خیال وامنیّت ورفاهیّت بال بگذرانند وباین حکم ویرلیغ بلیغ وضیع وشریف در مهد امن وامان جای کردند وبفراغ بال وآرامش روزگار بشکر ایزد دادار پرداختند وصیت عدل وداد وجود وبذل سلطان جهان قاآن روی زمین را درسپرد وآوازه باسمان برد وزبان جهانیان بمدح وثنایش گشوده شد

داستان محاربت شاهزادکان مغول در دشت قبچاق وبلغار واولوس واوروس ومکس والان وماجار وخزران

شاهزادکانی که بفتح دشت قبچاق وآنحدود نامزد بودند باین صورت هستند از فرزندان تولوی خان پسر مهترش منکو قاآن وبرادرش بوجک واز اروق اوکتای قاآن پسر مهین او کیوک خان وبرادرش قدان واز فرزندان جغتای بوری وکولکان برادران قاآن وپسران جوجی باتو وآورده وشیبان وتنکقوت واز امرای معتبر سوبدای بهادر وچند امیر دیگر باتفاق ایشان در فصل بهار بیچین ئیل که سال بوزینه وموافق جمادی الاخره سال ششصد وسی وسیم هجری بود بجانب آنحدود روان شدند ودر عرض راه تابستان را بپایان آوردند وهنگام پائیز در حدود بلغار باروق باتو وآورده وشیبان وتنکقوت که نیز مأمور بانحدود بودند پیوستند وازانجا باتو باشیبان وبورولدای ولشکری نامدار بارکنک بولر وباشغرد برنشست وباندک مدتی بدون اینکه رنجی بسیار برخویش برنهد آنجا را بگرفت وبقتل وغارت درنوشت واین حال چنان است که بولر قومی بیشمار وبرملت نصاری وحدود ولایت ایشان بمملکت متصل بود چون آوازه حرکت باتو و امرای اوراشنیدند مستعد گشته با چهل تومان لشکر نامدار یعنی چهارصد هزار تن جنبش کرفتند وشیبان که با ده هزار تن لشکر برمنقلای سپاه راه میسپرد خبر فرستاد که این کروه کوه شکوه

چندین بار از سپاه مغول بپاشند و بجمله بهادر و بر ده سوار خونخوار
پلنگ شکار شیراوبار مع الحدیث چون هر دو لشکر در برابر همدیگر
صفها بر کشیدند باتو بر عادت چنگیز خان بر فراز پشته بر آمد و یک شبانه
روز در حضرت پروردگار بیچون بضراعت و زاری فتح و ظفر را
خواستاری نمود و مسلمانان را بفرمود تا بجمله زبان بدعا بر گشودند
و اشک از دیدگان پالودند و آبی بزرگ در میان میگذشت
و باتو و بورولدای شب هنگام بر آب بگذشتند و جنگ در پیوستند
شیبان برادر باتو بنفس خویش بحرب در آمد امیر بورولدای
با تمامت لشکریان یکبار حمله ور شدند و روی بسراپرده کلاره
پادشاه انجماعت بر نهادند و طنابهای خرگاه را بشمشیر قطع کردند
و از افتادن سراپرده پادشاهی دل مردم سپاهی سیاهی
گرفت و شکسته و منهزم شدند مغولان چون دیو و شیر نفیر بر آوردند
و چون گرگ و پلنگ که بگله گوسفند اندر افتد بر اثر ایشان چون
باد وزان و ابر آتش ریزان شتابان آمدند و میزدند و میکشتند
تا پشتران سپاه را تباه ساختند و ان ولایت را بر گشودند و این
فتح یکی از کارهای عظیم بود و بولر و باشغرد مملکتی عظیم و
دارای مواضع بس صعب و سخت است و پادشاهان انجا را

کلار خوانند

کلار خوانند رشیدی میگوید با انکه دران زمان فتح کردند دیگرباره
یاغی شدند و هنوز پادشاهان انجا مستقل هستند بالجمله بعد از ان
در آن زمستان شاهزادگان و امرا در کنار رودخانه جایان انجمن
شدند و امیر سوبدای را با لشکری بولایت آس و حدود بلغار
بفرستادند و تا شهر کویک و دیگر ولایات آن برفتند و لشکر
انجا را شکسته ایل و مطیع نمودند و از امرای انجا بایان و
جیقو بیامدند و شاهزادگان را اولجامیشی و پرورش کرده سیور
غامیشی و نوازش یافتند و باز گشتند و دیگر باره کوس طغیان را
بنوازش آورده سوبدای بهادر بگوشمال آنها برفت و جمله را مطیع
و منقاد و ولایت ایشان را بر گشاده داشت و بعد از ان شاهزادگان
مشورت کرده هر یک با لشکر خود بطور جرگه روان شده ولایاتی را
که بر گذرگاه راه واقع بود بجنگ و ستیز بر گشودند و بحیطه تصرف
در آوردند و منکو قاآن از طرف دست چپ بر کنار دریا بجرگه
حرکت کرد و بجمان که از بزرگان امیران افمان ازجماعت
قبچاق و بقولی از جماعت خنجاقان از قوم اولبرلیک و دیگر قاجیرا
ولوانه از قوم آس بودند هر دو بدست منکو قاان گرفتار شدند
و این حکایت چنان است که این بجمان با قومی دیگر از شمشیر زدن

و راه زنان

وراه زنان جسته و جماعتی دیگر نیز از کرتحیکان دیگر بدو متصل شده
باتفاق ایشان بهر طرف تاخت و تاز مینمود و چیزی میربود و روز تا
روز فتنه او بر زیادت میشد و در یک مکان منزل نمی‌ساخت
و لشکر مغول را دست بایشان نمیرسید و او در میان بیشهاد
کنار ایتیله پنهان میزیست منکوقاآن فرمان داد تا دویست کشتی
ساختند و در هر کشتی یکصد تن مرد مغولی که از سر تا پای بزیر جامه جنگ
و اسلحه کارزار بودند جای دادند و منکوقاآن با برادرش توجک از
کنار آب میرفتند و در بیشه از بیشهای ایتیل از سرکین تازه و جز آن
نشان خیل خانه دریافتند و معلوم داشتند که در همان ساعت
کوچ کرده است و نیز پیرزنی بیمار را بدیدند و از وی پرسش کرده
معلوم نمودند که بچمان بجزیره نقل کرده و آنچه در اینمدت از اموال
مردمان و مجتازان بتاراج برده در ان جزیره برده است و چون در
انحال کشتی حاضر نبود ایشانرا عبور از آب ایتیل ممکن نبود و متحیر
بودند ناگاه بادی سخت بروزید و آب دریا را موج زدن افتاد و
گذرگاه جزیره از جانب دیگر نمودار آمد و ستاره دولت منکوقاآن
را فروزندگی برافروزد و زمینی هموار بنمود منکوقاآن خرم و شادمان لشکریانرا
بجانب ایشان مأمور گردانید ایشان برفتند و اورا بگرفتند و اتباع

اورا بعضی به تیغ و پاره بآب غریق و هلاک نمودند و اموالی فراوان از انجا
بیرون آورده بچمان التماس نمود تا منکوقاآن بدست خویشتن کار
اورا کفایت فرماید منکوقاآن اشارت نمود تا برادرش بوجک
بچمان را بر دو نیمه ساخت و همچنان قاجرا و کوله را که از امرای آس
بود از تیغ بگذرانیدند و آن تابستان را در ان امان بپایان برده
انگاه در تاقیقوئیل که سال مرغ و مطابق شهور سال ششصد و سی و چهارم
هجری بود باتو و آورده و برکه پسرهای جوجی و دیگر قدان پسر اوکتای
قاآن و دیگر بوری پسرزاده جغتای و بلکان و بقولی لولکان بجنگ
وبوقشی و برطاس لپ‌های منکوقاآن برنشستند و باندک مدت
انجمله را فرو گرفتند و چون هنگام پائیز فرا رسید تمامت شاهزادگان
که در انجا بودند بجمله فراهم شده مجلسی از بهر جشن و مشورت ببستند
و بعد از انکه از هر در سخن کردند و از هر گذر شور نمودند اخرالامر متفقا
بجنگ اوروس برنشستند باتو و آورده و کیوک خان و منکوقاآن
و دیگر لولکان و دیگر قدان و دیگر بوری باتفاق همدیگر شهر اریان
را محاصره کرده با لشکریان انجا جنگ در افکندند و در سه روز ایشانرا
پایمال و هلاک و دمار آوردند و در مدت پنج روز شهر را برکشادند و
از آن پس شهر الکه را نیز مفتوح ساختند و در این شهر لولکان را زخمی

سخت برسید و در انجا وفات یافت و اینوقت ارمان نام از امرای اوروس بالشکری مبارزت پیش آمد سرانجام بدست ایشان نابود شد و شهر مکار را نیز باتفاق همدیگر در پنج روز برگشودند و امیران شهر را که اولای تمور نام داشت بقتل رسانیدند و شهر یورک بزرگ را بحصار افکنده در مدت هشت روز مسخر نمودند و چون از مردم جنگهای سخت بپای آوردند و جلادتها آشکارا میساختند منکو قاآن بنفس خویش مبارزتها کرده و بهادریها نمود تا ایشان را درهم شکست و شهر قریقلار را که اصل ان ایالت وزیرلاو است اتفاق کرده در پنج روز مسخر ساختند و امیر ان ولایت که ونکه بورکو نام داشت بگریخت و در بیشه اندر شد او را نیز بدست آورده از پای در آوردند از آن پس از انجا بازگشته بمشورت بنشستند و قرار بران نهادند که هر تومانی یعنی ده هزار تن بطور جرگه بروند و هر شهر و ولایت و قلعه در پیش ایستانند و خراب کنند باتو با لشکر خود راه برگرفت و در گذرگاه خود بشهر کل الیکه رسید دو ماه بمحاصره انشهر نشست و بفتح بر نخاست بعد از آن قدان و بوری بدو ملحق گردیده بمعاونت همدیگر جنگ نموده در مدت سه روز آن شهر را مسخر کردند و چون ازاین کارها فراغت یافته چنان لشکرها

و امیران را از پای در آورده و انگونه شهر را در حیطه فرمان آوردند بمنازل خود بازگشته باستراحت و آسایش و آرامش بگذرانیدند و چون سال نوفائیل یعنی سال سگ موافق شهور سال ششصد و پنجم روی نمود هنگام پائیز منکو قاآن و قدان بجانب چرکس برنشستند و در زمستان انسال پادشاه انجا را که توقار نام داشت مقتول ساختند و شیبان و بوجک و بوری بطرف ولایات قریم را اسپار شدند و ایشان از قوم قپچاقان بودند و انجمله را تا بقرار بگرفتند انگاه برکه بجانب قپچاق برنشست و ارجک و قوران و باس و قیران مقدمان بگردتی را متصرف شدند و از ان پس در قافائیل که سال خوک و موافق شهور سال ششصد و سی و ششم بود کیوک خان و منکو قاآن و قدان و بوری بجانب شهر مکس را اسپار شدند و با آن فصل زمستان بود در مدت یکماه و یازده روز آن شهر را در محاصره انداخته مسخر ساختند و هم در انحال چریک بودند که سال موش در آمد و در بهار گاه چریکی یعنی لشکری معین کرده بوقدای را داده بجانب تمور قهلقه مامور کردند بوقدای با آن لشکر برفت و ولایت اویرد را در حیز تسخیر در آورد کیوک خان و منکو قاآن در پائیز همان سال بحکم قاآن بازگشتند و در سال گاو موافق شهور سال ششصد و سی و هشتم باردوهای خویشتن فرود آمدند

بیان عمارات عالیه و ابنیه متعالیه که قاآن در این مدت غیبت شهزادگان بپایان آورد

خسرو گیتی ستان عدالت بنیان سخاوت ترامان اوکتای قاآن از ابتدای
قوریلتای موافق شهور سال ششصد و سی ام که شاهزادگان جلادت ارکان
را بجانب دشت قپچاق و فتوحات ممالک افاق بفرستاد تا سال شش
صد و سی و هشتم که منکو قاآن و کیوک خان مراجعت نمودند و مدت هفت سال
بطول انجامید همواره بعیش و نوش و عشرت مشغول و با ماه رویان خورشید
پیکر و خورشید وشان ماه منظر و پری زادگان ادمی مخبر میگذرانید و از دلارام
کام میگرفت و از ساقیان حور اندام جام میربود و از ییلاقها بقشلاقها
و از قشلاقها به ییلاقها با کمال کامرانی و کامکاری و فرخی و اقبال انتقال
میفرمود و از ادراک لذاید نفسانی و روحانی اندکی نمی آسود گاهی دست
در موی مشک فام و گاهی روی بر چهره دلبر سیم اندام داشت و عموم اوقات
فرخنده ایات را در افاضت عدل و احسان و ازاحت ظلم و عدوان
و اباد کردن بلاد و ولایات و انتشار و احداث اضاف عمارات
و خرمی قلوب مصروف و دل جهانیان را بوفور احسان و اکرام بجهت
خویشتن گرایان میداشت و در هیچ حال از نکات جهانبانی و تشیید
مبانی آبادی کناری نمی گرفت و چون در هنگام مراجعت از ممالک

ختای

ختای اساتید هر صنعت و اسانید هر حرفت را با خود حرکت داده
دیوارگران نمارکار را که در از روزگار نامدار بودند در رکاب نصرت آثار خود
کوچ داده بود در آن اوقات فرمان داد تا در یورت قراقورم که اغلب
اوقات در آنجا نزول میفرمود سرای بس عالی نهاد بنیاد کردند و دیواری
بر طبق همت چنان پادشاهی برکشیدند چنانکه طول هر ضلعی از اضلاع
آن باندازه یک تیر پرتاب برآمد و کوشکی در نهایت بلندی و ارتفاع
بساختند و نقاشهای چین و ختای در آن عمارات دلنشین که در روی
زمین مانند نداشت بفنون نقاشی و صورتگری کار کردند و اثاری
گرانمایه نمودار ساختند و آن را قرشی نام نهادند و آن شهر را تختگاه خود
گردانیدند انگاه فرمان کرد تا هر یک از برادران و پسران و سایر شاهزادگان
که ملازمت پیشگاه جهان پناه داشتند در اطراف آن سراهای عالی بنیان
کنند جملگی ایشان بر حسب فرمان بکار عمارت پرداختند جائی در آن مکان
بنمودند و چون عمارات بانجام رسید و بیکدیگر پیوسته گشت انبوهی
بزرگ از اطراف و جوانب بان شهر انجمن شدند قاآن بفرمود تا زرگران
چابک دست هنرپیشه برای شرابخانه آلات و ادوات مجلس را
بر هیئت جانوران مانند فیل و شیر و اسب و شتر و امثال دیگر جانوران
از زر و سیم بساختند و در پیش هر یک از آن جانوران حوضی از نقره

در آوردند

درآوردند و آن تغارها را از شراب و جو و هر واقسام مسکرات پر کرده
از منافذ آنها بانواع ضیافت میرفت بعد از آن پرسید که در بسیط زمین کدام شهرها
از دیگر شهرها خوشتر است گفتند شهر بغداد است قاآن بفرمود تا در کنار
شهر اورقون شهری بس عظیم بنیان کردند و قراقوروم نام نهادند انگاه
از ولایت ختای تا آن شهر چاپارخانها ساختند لکن پایان یام که نام چاپار
خانهای دیگر ولایات بود نخواندند و نارین یام خواندند و در هر پنج فرسنگ
مسافت نارین یامی چنان کردند و از ولایت ختای تا آن شهر سی و
هفت چاپارخانه برآمد و یکصد و هشتاد و پنج فرسنگ مابین ولایت
ختای و قراقوروم طول مسافت بود و در هر منزلی هزاره یعنی یک
هزار مرد برای محافظت آن مقرر داشتند و نیز قانون چنان نهاد که هر
روزی از دیگر ولایات پانصد گردون اطعمه و غیره انجا وارد شدی
و در انبارها نهاده و از انبار بمصرف رسانیدند و آن گردونها بدان
مثابه بزرگ بود که هر یک را هشت گاو زوراور میکشیدند و نیز
بفرمود برای مسلمانان در یک منزلی قراقورم مکانی را که در قدیم
الایام مسکن جانورداران افراسیاب بود و کهرجاغان نام داشت
کوشکی بنا کردند و در فصل بهار برای پرانیدن جانوران در انجا
میگذرانید و چون تابستان شدی در موضع اورمکتو پایان میبرد

و درایام

و در انجا خرگاهی بزرگ برافراشته بودند که هزار تن در انجا میگنجیدند و
هرگز آن خرگاه را فرود نمی آوردند و میخهای آن خرگاه بجمله از زر ناب و اندرونش
را با در و گوهر بافته بودند و آن خرگاه را سیره اوردو میخواندند و چون فصل
پائیز میرسید در کوشه ناوور که تا قراقورم چهار منزل مسافت داشت بگذرانیدی
و یک چهل روز در انجا زیستی و منزل زمستانش اونگ قی بودی
و شکارگاهش در کوهستان تولنکو و جالینکو عبور سیاد و قشلاق در انجا میبود
مع الجمله بهارگاه او در حوالی قراقوروم و ییلاقش مرغزار اورمکتو و پائیزگاه
کوشه ناوور تا اوسون پول که تا قراقوروم یک روزه راه مسافت داشت
و قشلاقش اونگ قی و چون عازم قراقوروم شدی بر دو فرسنگی
شهر کوشکی عالی بر نهاده و ترغو بالیق نام کرده بود و در آن قصر
فرود میشد و یک روز بعشرت میگذرانید دیگر روز تمامت مردم
جامه یک رنگ بر تن پیاراستند و قاآن از انجا بقرشی در آمدی
و جوانانان بازی کر در پیش ایستاده و خوبرویان ماه منظر حاضر
شدند و پادشاه جهان و دیگران مدت یکماه در قرشی بعشرت
و عیش مشغول بودی و در خزاین برگشاده خواص و عوام را از
انعام و اکرام عام خویش بهره مند گردانید و هر شبانگاه تیر
اندازان و کشتی گیران را درهم انداختی و هر کسی زورآور شدی

[illegible]

نوازش فرمودی و بعطایا کامروا ساختی و نیز مقرر نموده بود تا در قشلاق
اونکقی دیواری از چوب و گل برآوردند که دو روزه راه طول آن
بود و در آن معابر برنهادند و جهک نامیدند و چون هنگام شکار آشکار
شدی اولام اولام یعنی منزل بمنزل لشکر را خبر کردندی تا شکارها را حلقه
کرده بجانب آن دیوار روان دارند و شکار چیان از کجا به راه با احتیاط
تمام شکارها را بطرف جهک راندند و لشکریان حلقه حلقه دوش بدوش
ایستاده در ابتدای کار قاآن با طایفه از خواص در رفتی و ساعتی تفرج
کرده شکار زدی و چون ملول شدی در میان جرکه بر بلندی برآمدی
و شاهزادگان و امیران به ترتیب درآمدند انگاه عوام لشکر پیاده و
شکار کردندی انگاه پاره را برای نسل رها کردندی و هرچه شکار شده بود
بعدل و راستی در میان اصناف شاهزادگان و امرا و لشکریان
قسمت کردندی چنانکه یک نفر بی نصیب نماندی و انجماعت تمامت
آداب شکرگذاری بجای آوردندی و پس از نه روز که از این مجلس طوی
و جشن و شکار بپای رفتی با دل شاد و روان خرم بیورت و منازل خود
بازگشتندی در تاریخ جهانگشای جوینی مذکور است که چون قاآن از کار
ختای فراغت و بار دوی بزرگ پدر مراجعت نمود موضع اقامت خویش
را که در حدود ایمیل بود با پسر خود کیوک تفویض نمود و مقر سریر سلطنت را

در حد آب ارقون و جبال قراقوروم اختیار فرمود و در آن موضع شهری
و دیهی نبوده است مگر آثار دیواری که نامش اردوبالیق بوده و در
زمان جلوس او در بیرون آن دیوار سنگی یافته که بر آن کنده بود
که بوکر خان واضع این دیوار بوده است و بعد از بنای آن شهر و نام آن
مذکور بسیار دود در اخر آن مینویسد که بارگاهی از ختای پیاورده بودند
که دیوارش را از چوبهای مشبک ساخته و بر بالای آن جاهای
مذهبت و بر بالای آن از نمد سفید پوشش کرده بودند و این بارگاه را
می افراشتند و اسیراردو نام کردند و در آن موضع آبهای سرد و چشمه و کوه
و علفزار چندان بسیار بودی که چون آفتاب بسنبله آمدی و یک
برف بباریدی هنوز در انجا مقام داشتی و خلق جهان را از مواهب
سنیه و عطیات بهیه بیشتر بهره ور ساخت

داستان آبادانی شهر هرات بفرمان سلطان زمان قاآن

در تاریخ روضة الصفا مذکور است که پادشاه جهان و سلطان عدالت
نشان حاتم دربان اوکتای قاآن را در ایام دولت خویش توفیق
رفیق آمد و این اندیشه در ضمیر افتاد که هرجا که در زمان سلطنت چنگیز خان
ویران گشته معمور و آبادان نماید و آثار خرابی او را بعمارت تبدیل نماید

در این اثنا در پیشگاه معدلت دستگاهش معروض گردید که در مملکت
خراسان شهری است که در نهایت معموری و نزهت و دارای عمارات
ساميات بوده و هراة نام داشته و در فتنه لشکر مغول چنان خراب
گردیده که تاکنون ساکن داری و نافخ ناری در انجا نیست و آن
عمارات عالیه و قصور متعالیه مرتع وحوش و مربع موحش و محل
عبرت و حیرت است قاآن فرمود در عهد سلطنت و زمان معدلت
ما هیچ نمی شاید چنین شهری خراب و دلها در آتش حیرت کباب ماند
انگاه عزالدین هراتی جامه باف را که اورا تولیخان بترکستان فرستاده
بود احضار و تعمیر شهر هراة را بحسن درایت و یمن کفایت او حوالت
فرمود و فرمان داد تا جمعی از اسیران انشهر بدانشهر روی کنند
عزالدین بعرض رسانید که پاره رنگها در هوای خراسان خوبتر از دیگر
ممالک بعمل میاید من متقبل میشوم که بهر سال جامه ملون مرغوب بخزانه
عامره رسانم قاآن اورا اجازت و عنایت فرموده عزالدین بطرف
هرات روانه شد و سلطان جهان اوکتای قاآن فرمان کرد خان
قیرلق نامی بداروغگی انجا روان شد و نیز بفرمود تا حکمی بمردم خراسان
نوشته شد تا در آبادانی بلده فاخره هرات مساعی جمله مرعی دارند
و عزالدین مقدم و اسیران انداز و داروغه در سال ششصد و سی و ششم

هجری بهرات رسیدند و متفقاً در امر زراعت و فلاحت و صناعت
و عمارات سعی و اهتمام ورزیدند و از نهایت سعی و کوشش و اقدام
ایشان در اندک زمان بفر دولت و یمن اشارت قاآنی هراة جای
ابادی گرفت و نشان بهجت با آثار سعادت و فیروزی مبدل شد
و در جلد اول این کتاب و هم چنین در ذیل مجلدات مشکوة الادب
چون بپاره کیفیات هرات اشارت شد کفایت شد و حافظ ابرو
باین داستان اشارت کند و گوید عزالدین را با صد تن جامه باف
در پیش بالغ سکون داده بودند

داستان برخوری سلطان عدالت نشان اوکتای قاآن و وفات او

چنانکه اشارت رفت قاآن شراب خواره و می باره بود و هیچ ساعت
از می ناب بر کناره نیز نیست و بجهة افراط می اشامیدن از روی تب
و طاقت و قوای نفسانی او روز تا روز ضعف و سستی میگرفت و مزاج
او از اعتدال جانب انحراف میسپرد هر چند مقربان پیشگاه و نیکخواهان
درگاه سعی می نمودند تا اورا ازاین کردار خطر آثار باز دارند ممکن نگشت
بلکه بعلاوه بر رغم ایشان بیشتر مینوشید تا گاهی که برادر هینش جغتای
امیری باسم داروغگی و محافظت معین کرد تا نگذارد افزون از چند

کاسهٔ معین ننوشد چون قاآن نمی توانست از فرمان برادر بزرگتر
تجاوز نماید بجای کاسهٔ کوچک جام بزرگ می آشامید و آن امیر را که
بمحافظت او مامور بود شراب میداد و مست و مخمور میساخت لکن از شمار
آن چند کاسه که از بهرش مقرر شده بود تجاوز نمینمود و آخر الامر آن
امیر که بمحافظت او برقرار شده بود بندیمی و مصاحبت پرداخت و در جمله
مصاحبان قاآن اندر آمد و از پاسداری و محافظت او فایدتی نرسید
و ابیقه بیکی خواهر سیورقوقیتی که او را چنگیز خان بکهتی نویان بخشیده بود در حجی
قاآن برد و این ابیقه بیکی را قانون چنان بود که هر سال از ولایت
ختای که یورت او در آنجا بود بمشورت سیورقوقیتی بیکی بدرگاه قاآن
بیامدی و مهمانی کرده کاسه داشتی در سال سیزدهم سلطنت قاآن
نیز بآن قاعده و عادت بیامد و باتفاق پسرش باورجی قاآن را
کاسه نهاد شب هنگام اوکتای قاآن از کثرت خوردن شراب در جامهٔ
خواب وفات کرد چون صبح بر دمید خواتین و امرا زبان بطعنه
برگشودند که این آش که ابیقه و پسرش بقاآن دادند زهر داشته
ایلچیدای نویان که امیری از قوم جلایر و بسی معتبر و کوکلتاش قاآن
بود گفت این سخنان لغو و بیهوده چیست زیرا پسر ابیقه بیکی باورجی
همان است که همه ساله کاسه میگرفت و قاآن پیوسته در آشامیدن

شراب ناب بی طاقت و تاب بود تا از طاقت و تاب برفت از
چه بایست قاآن و سلطان جهانبانان خود را بیست نام کنیم که بقصد
و آهنگ کیری بهلاک رسید همانا اجل موعود او را دریافت از این
پس هیچکس نباید چنین سخن بر زبان آورد و این ایلچیدای نویان امری
عاقل و دانشمند بود و بدانست که سبب آن افراط ورزیدن در
شراب خوردن است و عاقبت این کار هلاک و دمار است بروایت
مردم مغول اوکتای قاآن در هور کائیل بر تخت سلطنت نشست
و هم در هور کائیل دیگر موافق شهور سال ششصد و سی و هشتم که سال
سیزدهم سلطنت او از تخت بتخته رفت رشیدی میگوید در تاریخ
خواجه علاء الدین صاحب دیوان مسطور است که در سال بارس ئیل
موافق پنجم جمادی الاخره سال ششصد و سی و نهم وفات یافته است
و استخوان اوکتای قاآن و اغروق او در کوهی بسی بلند است
که آن را ابوله اق قاسر گویند و همواره پر برف باشد و در این زمان
آن کوه را انکه اورندور میخوانند و از آن کوه آبها و نهرها فرود آید
و در رودخانه اردیش جاری گردد و از آن کوه تا رودخانهٔ اردیش
دو روزه راه مسافت است و چاپار در حدود آن رودخانها
قشلاق میکنند و قاآن طبیبی بود که سال تاریخ وفات او را بطریق

رمز بنظم درکشید و برای یکی از دوستان خویش بماوراءالنهر بفرستاد و
آن شعر این است که مسطور میآید

در خلط خلط فزون کرد ز هر سال فلان — روز و شب داز مستی خبر از بی خبران
اندر ابکال مزاجش مددی کرد تمام — مشتری باد بران و مدد باد بران

اکنون که از نگارش احوال قاآن از ابتدای قوئین ئیل که سال گوسفند
موافق شهور سال ششصد و سی و دوم بود تا انتهای هوکار ئیل سال
کاو مطابق شهور سال ششصد و سی و هشتم هجری که مدت هفت
سال میشود و قاآن در این سال آخر وفات کرده فارغ شدیم بنگارش
مجمل احوال خواقین ماچین و خلفا و بعضی سلاطین که مانده بودند
و ملوک و اتابکان ایران زمین و بعضی از شاهزادگان و امرای مغول
که حکمران اطراف و معاصر این مدت بوده اند بپردازیم و بنوادر و غرایب
حوادث روزگار که در عرض مدت مذکوره روی داده است اشارت
نمائیم سرون که در مملکت ماچین دارای تخت و نگین بود چهل و یک
سال سلطنت کرد و از این مدت هفت سال با این مدت معاصر بود
و در بغداد المستنصر بالله خلیفه آل عباس بخلافت میگذرانید و در این
سال مدرسهٔ مستنصریه را بنیاد نهاد و از عمارات آن انشاء یافت
و سلطان بدرالدین لؤلؤ در موصل سلطنت میکرد و سلطان

علاء الدین

سلطنت اوکتای قاآن بن چنگیز خان

علاءالدین در مملکت روم صاحب مرز و بوم بود و در کرمان رکن الدین
قتلغ سلطان پسر براق حاجب دارالاماره را صاحب بود پدرش
براق حاجب اورا بدرگاه قاآن بفرستاد در عرض راه خبر وفات
پدر را بشنید و چون بدرگاه جهان پناه سلطان حق شناس اوکتای
قاآن چنانکه عادت پادشاهانه او بود در حق او انواع الطاف و اشفاق
منظور نمود و بحکم آنکه جاده خدمت پیموده بود اورا بلقب قتلغ سلطان
موسوم فرموده حکومت کرمان را بدو عنایت کرده فرمان نوشته
و امر شد که برادرش قطب الدین که بعد از وفات پدر متصدی امور
مملکت شده به پیشگاه قاآن شتابان گردد و ملازم حضرت معدلت
آیت باشد و چون رکن الدین بکرمان رسید قطب الدین برحسب
فرمان از راه خبیص بدرگاه قاآن شد و مدتی بملازمت محمود یلواج نشیب
و رکن الدین بسلطنت مشغول گردید و اما شاهزادگان دشت
قبچاق و امرای خراسان و دیگر ولایات باین صورت بوده اند
در پارز قولقه ئیل که سال موش و موافق شهور سال ششصد و هفتم
هجری بود چون منکو قاآن و قوبیلای بحکم یرلیغ اوکتای قاآن از دشت
قبچاق باز آمدند شاهزادگان جلادت ارکان باتو و برادران او
و قدان و بوری و بوجک باهنگ ولایات اوروس یعنی ارس

دوم

وقوم سیاه کلاهان برنشته و شهر بزرگ روس را که منکرقان نام داشت
در مدت نه روز بگرفتند وازان پس تومان تومان بجانب بلاد
اولادمور تاختند و در طی راه قلاع حصینه وولایات متعدده را فروگرفتند
وشهراوچ اوغول اولادمور را باجمعیت محاصر کردند و در مدت سه
روز مسخر داشتند وبقورا نام آنشهراوچ اوغولی است و در هور کائیل
سال وفات قاآن درمیانه ماه بهار بجانب بولار و باشغرد ازکوه برق
تاق بگذشتند وآورده و پایدار از دست راست روان شده
بر ولایت اویلاووت گذر کرده اینه بزنام بالشکری در برابر ایشان
صف پاراسته جنگ ساخت وبدست سپاه مغول درهم شکست
وباتو بطرف استاری لاویا پادشاه باشغرد لشکر کشیده مصاف
داد وسپاه مغول انجماعت را درهم شکستند وقدان ولوری بجانب
قرباسان برنشستند بعد از آنکه سه نوبت مصاف دادند انجماعت را
درهم شکستند وبوجک از جاده قراولاغ راه سپرده از کوهستان
انجاعبور نموده قوم اولاغ را هزیمت داده از انجا به پشته وکوه بایاق
توق بجدود میش لاو برفت ومردم یاغی میش لاو مستعد ایستاده
بودند با ایشان جنگ نموده جمله را انهزام داد وشهزادگان ازین
پنج راه مذکور عبور داده تمامت ولایات باشغرد وماچار وساسان را

مسخر

مسخر داشته کلر پادشاه ایشان را گریزانیده تابستان را در رود
خانه تسه وحیا بپایان آورده انگاه قدان با جماعتی از لشکریان
برنشست و ولایات ناقوت وابرق وسراف را در حیطه تصرف
درآورد وکرل وبقولی کرک پادشاه انممالک را تا کنار دریا بدوانید
وچون آوازه آبادانی وعظمت شهر تلکین را که بر ساحل دریا واقع است
بشنید در کشتی درآمد وبدریا اندر شد قدان مراجعت نموده در شهر
اولاقوت قرقین وقبیله را بعد از جنگ وستیز بسیار فروگرفت
وآوازه وفات قاآن که تا آن هنگام بایشان نرسیده بود برسید
بعد از آن در سال بارس ئیل از مردم قبچاق جمعی کثیر بزم کوتن
وسنکفور بر سر جوجی بتاخته مصاف دادند وشکست بر مردم قبچاق
آمد وچون هنگام پائیز دیگر در رسید بازگشته وبحدود تمور قهلقه وآن
کوهستان بگذشتند ولشکر به ایلاورد داده بطرف قبچاق بفرستادند
واو برفت وبتاخت وانمردم قبچاق را که بر نحیه بدان طرف رفته
بودند بگرفت وولایت اوروتنکقوت وولایات باداج را ایل
ومطیع کرده ایلچیان ایشان را باوردند وانسال در انحدود
بپایان رفت ودر اوایل تولی ئیل که سال خرگوش وموافق شهور
شش صد وچهلم هجری بود از فتح انممالک فراغت یافته مراجعت نمودند

دراوقلا

و درعرض راه تابستان و زمستان را بگذرانیدند و در اواخر سال لوئیل
که سال اژدها و موافق شهور سال ششصد و چهل و یکم بود بابیل و اوکوس
خود رسیده بار دوهای خویش درآمدند اما حافظ ابرو گوید در موائل
سال ششصد و چهل و دوم هجری یورت و اردوی خود رسیدند و تا
امرای مملکت خراسان باین حال و سامان بودند که چون جنتمور جان
گورکرفت ایلچی به درگاه سلطان گیتی پناه قاآن مأمور کرده از قضیه او
معروض داشتند قاآن فرمان داد تا نوسال قایم مقام او امیر
خراسان و عراق باشد و این نوسال مردی مغول و کهن سال
بود روزگاری از یکصد سال برگذشته بود برحسب امر قاآن امرا و کارگذاران
امور دیوانی و دفاتر سلطانی از سرای جنتمور بخانه او نقل کردند و بمصالح
مهام دیوانی اشتغال یافتند شرف الدین روی بخدمت باتو نهاد و گورگوز
برحسب قاعده و قانون آمد و شدی مینمود و در این اثنا ناگاه ملک بهاء الدین
را با محمود شاه سبزوار منازعتی افتاد و بدرگاه قاآن روی نهاد و حال
خود را بعرض رسانید فرمان شد که در غیبت خصم حکمی نتوان کرد باید
هر دو تن حاضر شوند تا از روی تحقیق حکم بعدل شود چون ملک بهاء الدین
بیامد و آن حکم را باز رسانید نوسال و کلبلات را استدعای گورگوز
موافق نیفتاد گورگوز چون این حال را بدید جانب راه گرفت و حکومت را

از بهر خود گرفته بازگشت نوسال بامارت لشکر قانع شد تا در سال
ششصد و سی و ششم که بر مرکب حیات تازیانه نواخت گورگوز عمال
و نویسندگان و محاسبان را بیاورد و بکار خود مشغول گشت و امور
خراسان و مازندران را منظم و مضبوط ساخته مردمان را شماره نمود
و منال و اموال را مشخص و مقرر گردانید و کارخانها بنیاد فرمود
و ابواب عدل و داد را بروی عباد برگشاد و امور مملکت قرین انتظام
و عافیت گشت شرف الدین از خدمت باتو باز آمد و چون او را
و جمعی دیگر را بامارت و حکومت گورگوز تمکینی نبود انگوتیمور پسر
جنتمور را بر آن داشتند که منصب پدر را خواستگار شود لاجرم
انگوتیمور پیقو را بدرگاه قاآن بفرستاد تا از اختلال امر خراسان
معروض دارد جماعتی که با جنقای وزیر قاآن مخالفت و ضدیت
داشتند مجالی و فرصتی یافته سخن انگوتیمور را معروض داشتند
از جانب قاآن فرمان شد امیر ارغون آغا و قوربوقا و شمس الدین
کمرگر بدانسوی رهسپر شده از آنحال تحقیق نمایند از آن طرف چون
گورگوز این خبر بشنید بدرگاه خاقان روی کرد و در قراقوت با جماعت
رسید ایشان خواستند او را باز گردانند و او پذیرفتار نمی شد
در میانه پیقو با وی در آویخت و دندان او را بشکست گورگوز نیمه شب

جامه خون آلود خویش را برگرفته بدست یاری تیمور بخدمت قاآن فرستاد و خود ناچار با ایلچیان مراجعت کرد چون بخراسان آمدند کلبلات و انکوتیمور جمعیتی فراهم ساخته انجماعت را که کارگذاران امور دیوانی بودند از سرای کورکوز بضرب چوب بیرون آورده بخانه خود منزل دادند و بتفحص حال اشتغال یافتند کورکوز بطفره و تعلل کار میکرد تا بعد از مدت چهل و پنج روز تیمور از پیشگاه قاآن باز آمد و فرمان آورد که تمامت امرا و ملوک بدرگاه ملک الملوک جهان حاضر شوند و در خراسان از لا و نعم سخن نکنند چه پادشاه عدالت دستگاه قاآن چون انجامه خون آلود را بدید خشمناک گردید و کورکوز قوت گرفت و با انجماعت پیغام فرستاد که بموجب فرمان در انجا حاضر باید شد و خود در همان ساعت با جماعتی از معتبران و کفات روزگار برنشت کلبلات و انکوتیمور نیز ناچار بطایفه ایقاقان روان شدند در شهر بخارا صاین ملک شاه ایشان را میهمانی کرد کلبلات بحاجتی بیرون رفت جماعت فدائیان که در کمین او بودند او را زخم کارد از پای در آوردند و چون بدرگاه قاآن رسیدند از بخت خیمه را که جنتیمور مرتب کرده بود برپای کردند قاآن در آنجا بطوی و میزبانی مشغول شد و از آن پس بسبب کاری بیرون

آمد در انحال بادی سخت بوزید و انخیمه را سرنگون ساخت و قماشی را آسیبی رسانید قاآن متغیر شد و امر نمود آن خیمه را پاره پاره کرده غارت نمودند و بعلت این واقعه کار انکوتیمور در هم شکست و پس از هفته دیگر خیمه را که کورکوز آورده بود بپای داشتند قاآن در انجا طوی ها نمود و از جمله پیشکشها کمری بود که از سنگ یرقان مرصع کرده بودند بر سبیل طرفه کاری بر میان ربست و اندک زحمتی که بکمرگاه از امتلاء معده رسیده بود برخاست قاآن بفال نیکو شمرد و کار کورکوز بلندی گرفت و بر وفق فرمان قاآن تا مدت سه ماه بتحقیق عرایض ایشان پرداختند و قطع و فصل نشد سرانجام قاآن بتحقیق نشست و انکوتیمور و اتباع او مقصر و رانده شدند و فرمود چون تو با تو متعلق هستی داوری ترا بدو فرستم تا انچه صلاح حال باشد بجای گذارد جغتای وزیر گفت با تو نیز قاآن است این چه سگ باشد که امرا و بلکتاش پادشان محتاج باشد تکلیف کار او را قاآن داند قاآن او را بخشید و در میانه ایشان صلح افکنده جملگی را در مصاحبت کورکوز باز گردانید و فرمود که ایشان را بگوئید که یاسا و قانون بزرگ چنگیز خان خان است که ایقاق دروغگوی را بکشند و شما را بحله بایست کشت اما بسبب انکه از راهی دور پیاده اید و زنان و فرزندان

شما منظر مراجعت شما شد از جان شما نگه نشیم بدان شرط که از
این پس بچنین کارها اقدام نکنید و کورگوز را بگویند که اگر بکین کهن با ایشان
زندگانی کنی گناه کار هستی و فرمان شد که کورگوز از آب آمویه تا این جانب
ولایت را که لشکر جورماغون ایل و مسخر داشته فرمان گذار باشد کور
گوز در مقدمه ایلچیش جماعتی را برای بشارت این خبر و بشارت بخراسان
بفرستاد و خود نزد بکوت برادر باتو رفت و از آنجا از راه خوارزم
جانب خراسان گرفت و در ماه جمادی الاخره سال شش صد و سی و
هفتم بسرای خود فرود شد و امرا و ارکان و اکابر را حاضر ساخته آن
احکام را گوشزد ایشان گردانید و پسر خود را بجانب عراق و آذربایجان
مأمور نمود و او برفت و بعد از آنکه با جرماغون سخن فراوان بگذاشت
و مقاومت بسیار نمود آن ولایات را بر حسب فرمان بتصرف آورد
و مال و منال را مقرر گردانید و کورگوز شهر طوس را برای اقامت
خود اختیار نمود و در آنجا آغاز عمارات فرمود و شرف الدین را گرفت
و بند برنهاد و وزارت خود را با صیل الدین روغدی مفوض داشت
و تیمور را برای اعلام احوال شرف الدین بدرگاه قاآن فرستاد و خود نیز
بر عقب او برفت و چون مراجعت نمود در حدود ماوراء النهر او را
بر سر پلی با یکی از امرای جغتای خان که باکجا دو نام داشت گفتگوئی

پدید شد آن امیر گفت اگر دار تو عرضه میدارم کورگوز گفت نزد که کس
عرضه میداری و جغتای در همان اوقات مرده بود آن امیر در خدمت
خاتون جغتای برفت و بگریست و سخنان کورگوز را باز نمود آن
خاتون بدرگاه قاآن عرضه داشت نمود که چون جغتای از جهان رفته مانند
کورگوز قراچوئی چنین و چنان سخنان بزرگ میگوید قاآن غمگین گشت
و فرمود کورگوز را بگیرند و دهانش را پر از خاک گردانند تا نفسش فرو
شد و بمیرد کورگوز این وقت بخراسان آمده بود ایلچیان آن خاتون
آن حکم را نزد پسران کلبلات آوردند تا کورگوز را گرفته با ایشان تسلیم نمایند
چون کورگوز از این گونه حال و روز خبر یافت بگریخت و در قلعه طوس
رفت بعد از سه روز که با وی جنگ نمودند او را بیرون آورده در
زنجیر کشیده بایلچیان دادند ایلچیان خاک در دهانش انباشته
بهلاکش نمودند

بیان احوال و اسامی خواتین و زنان اوکتای قاآن

چنانکه رشیدی و حافظ ابرو اشارت کرده اند سلطان عدالت ارکان
قاآن را خواتین و زنان خاصه بسیار بوده اند و شصت تن زن
همخوابه داشته و خواتین معتبر او که نامدار و محترم بوده اند چهار

نفر بند خاتون اوّل او بورا قجین است و او از تمامت زنهای او
بزرگتر و گرامی تر بوده است خاتون دوم او تورا کنه است و تورا کنه
از قوم اوبات مرکیت بود و در بعضی عبارات رسیده است که این
زن از نخست در تحت زوجیت طایر اوسون مقدّم و سردار قوم اوبات
مرکیت بود چون شوهرش را بکشتند این خاتون را اسیر بیاوردند
اوکتای قاآن او را پسندیده بهخوابه خویش گردانید و طایر اوسون
پیش از آن دختر خود قولان خاتون را بچنگیز خان داده بود و قول
دیگر آن است که تورا کنه از این قوم بود لکن زن طایر اوسون نبوده است
روایت میکنند که چون برادران قودو چوق قاچول قال جلاون را
بگرفتند زن این هر سه تن را با اسیری بیاوردند و برابر بداشتند
اوکتای قاآن با جغتای گفته بود برویم و ایشان را بزور بگائیم جغتای این
سخن را پسندیده نداشته اوکتای بیکباره برفته و تورا کنه را بزور در سپوخته
بود و چنگیز خان این کار را پسندیده داشت و آن دو خاتون دیگر را
به دیگر مردم داده بود و این تورا کنه خاتون چندان جمالی دلفریب و دیداری
دلدار نداشته است لکن در طبیعت او تسلطی تمام بوده است چنانکه در
داستان منکو قاآن مسطور آید مدتی پادشاهی کرد و بسبب اینکه بوصیت
چنگیز خان التفات ننمود و سخن بزرگتر را نشنود در میان اوروق چنگیز خان

بولغاق

بولغاق افکند چنانکه در حکایات منکو قاآن مذکور آید خاتون سیم را
موکا نام بود و این خاتون بقوم بکرین نسب میرساند و از نخست خاتون
چنگیز خان بود چون چنگیز خان بار رحیل بجهان دیگر کشید قاآن پسر او این
خاتون را بزیر بار در آورد خاتون چهارم را مرجاجین نام بود و از قوم
قنقرات است

بیان حال و اسامی پسران و نبیرگان سلطان جهان اوکتای قاآن

بروایت حبیب السیر چنانکه مسطور شد اوکتای قاآن را هشت پسر بوده
لکن رشیدی و حافظ ابرو نوشته اند که هفت پسر داشته است و مادر پنج
پسر بزرگتر از دیگران تورا کنه خاتون بوده است و اند و پسر دیگر از دو زن
دیگر او هستند که چندان مقام و منزلتی نداشته اند پسر اول کیوک خان
جاشه یورت او در زمین قومان است در موضعی که نام آن را بری
منکراق دایمل و یورسا و رگفته اند و در نسخه دیگر نوشته اند بریکراف و دیر ساور
اگرچه ولایت عهد اوکتای قاآن با پسرزاده او شیرامون و پس از وی
با تورا کنه خاتون بود فرزندان اوکتای قاآن برخلاف فرمان پدر رفتار
کردند و کیوک خان را با اینکه در تمامت عمر بامراض مختلفه مبتلا بود
برتخت قاآنی بنشاندند چنانکه سزا است خدای عزّ و جلّ شرح حال

[illegible]

اوندکور آید و کیوک خان را سه پسر باین اسامی بوده است خواجه
اوغول مادروی را قیمش خاتون می نامیدند و این خاتون معلوم نیست
از کدام قوم است و خواجه اوغول را سه پسر بدین تفصیل بوده توکه
بوجو اوکان و او را چهار پسر بوده توشمرت مسوکان اولجای
اباجی و او را دو پسر بند جاتو کوکا تیمور اما در تاریخ حافظ ابرو میگوید
خواجه اغول را سه پسر بود توکت توقلق و توتجار اوکان و توکت
را پنج پسر بوده است توتجوب مسوکان الوکان اباجی
توقلق و دیگر برادرش را فرزندان معلوم نیست و توتجار اوکان
را دو پسر بوده است جادوبو و دیگر کوکه تیمور پسر دیگر کیوک خان را
ناغو میخوانند او نیز از بطن قیمش خاتون در وجود آمده و این
ناغو را پسری بود که جاپات نام بود در آن هنگام که براق با ایران
زمین روی نهاد اباقا خان قاید و این جاپات را با یک هزار
مرد بمدد او فرستاد و از آن پیش که مصافی دهد غضبناک و خشم
آلود بازگشت چون وارد بخارا شد کیتمور پسر براق لشکری از دنبال او بفرستاد
تا او را دستگیر نماید جاپات با نه سوار فرار کرده از طریق جول
نزد قاید و رفت و از آن بیم و وحشت بیمار گردیده بدیگر جهان بسپار
گشت پسر دیگر کیوک خان را هوقو خوانند مادر وی قمائی بوده

یعنی از زنهای کوچک غیر محترمه رشیدی گوید میگویند وی را در این زمان
پسرزاده ایست توکه نام که با لیرقاید و جابا به هم سری میکند و فرمان
او را نمی پذیرد و میگوید نگاه بانی این راه بمن میرسد و پدر او را نیز توکه
نام بوده است حافظ ابرو میگوید هوقو را نتیجه و فرزندان بسیار بوده است
و اسامی مبارکشان در شجره ثبت است با جمله حکایات و احوال این
پسران سه گانه در داستان منکو قاآن و دیگران مشروح خواهد شد
پسر دوم اوکتای قاآن را کوتن مو ملکومی نامیدند قاآن او را در ولایت
تنگقوت یورت داده و با لشکری بانجا فرستاده بود وی را سه پسر
بدین تفصیل است مونگاتو که مادرش از زنهای کم نام است کونار
که مادرش خاتون بوده و او را پسری است که میوبوقا نام است پسر
سوم او را اچکیتمور و بقولی کوجو و چنگیتمور نام مادر اوست و او را پسرها
بوده لکن اسامی ایشان معلوم نیست و در آن هنگام که فرزندان
اوکتای قاآن و کیوک خان با منکو قاآن بحیلت و مکاری و غداری
درآمدند بواسطه اینکه فرزندان کوتان از پیش زمان دوست و هواخواه
منکو قاآن بودند چون آن جماعت را مقهور گردانید و آن لشکر که سپرده
بایشان بود باز گرفت بایشان تعرض نرسانید و لشکری که
در تحت امارت انها همچنان برقرار داشت و چون ولایت تنگقوت

یورت ایشان بود قوبیلا رقاآن و پسرش تمور قاآن بر قرار سابق
اوروق کوتان را در انجا بگذاشتند و ایشان نیز برشیمت و طریقت قدیم
در طریق دوستی و دلخواهی قاآن بگذرانیدند و در خدمتش مطیع و منقاد
بود و در ظل عاطفت قاآنی رونق و نظامی تمام در امورات ایشان حاصل
پسر سیم قاآن را کوچو نام بوده است و این پسر سخت عاقل و خوش پی
و مقبل بوده است قاآن همی خواست ولایت عهد خویش را باو
گذارد لکن این پسر در ایام زندگانی قاآن بدیگر جهان راه گرفت
و اورا سه پسر باین تفصیل بوده است یکی شیرامون که در بعضی نسخ
ژامون نیز نوشته اند و مادر او خاتون بوده است پسر دیگر بولادجی
نام داشته وی نیز از خاتون بوجود آمده و پسر دیگر را سوسه نام بوده است
و مادرش همیشه ملازمت خدمت شوهر داشته است و در بعضی نسخهای
رشیدی ژامون و بیلاوچی و سوسبه نوشته اند و چون کوچو باقی
نماند منکو قاآن شیرامون را که پسر مهین او و بسیار عاقل و کافی بود
بواسطه دوستی که با پدرش داشت وی را عظیم و محترم میداشت
و در اردوهای خود می پرورید و میگفت وی ولیعهد و قایم مقام باشد
لکن منکو قاآن در پایان امر بغدر و حیلت در آمد و اورا کناه کار نمود و در
ازمان که منکو قاآن برادر خود قوبیلا قاآن را بمملکت ختای میفرستاد

بها

بحکم اینکه باین شیرامون دوستی و محبت داشت اورا از برادر بجهت
و با خویشتن برد و چون منکو قاآن بمملکت ننگیاس یعنی ماچین عزیمت
بر نهاد و قوبیلای قاآن به و پیوست بر شیرامون اعتماد نداشت لاجرم
فرمان کرد تا اورا در آب غرق کردند حافظ ابرو میگوید از شیرامون
پسری برجای ماند که اورا بولادجی گفتند چنانکه از این پیش نیز باین نام
اشارت کردیم و از این پسر چهار پسر برجای ماند یکی قوبچی و او نزد
قایدو میزیست و بعد از آن در خدمت قاآن رفت و پسر دیگرش قادان
نیز در خدمت قاآن میگذرانید و پسر دیگر اولغوی نیز در پیشگاه قاآن
روزگار مینهاد و از سخت نزد قادو بود پسر دیگر اورا ییزور می نامیدند
او نیز در خدمت قاآن دارای افتخار و اعتبار بود والله اعلم پسر چهارم
اوکتای قاآن را قراچار نام بود و این قراچار را پسری بود که اورا
توقاق مینخواندند و در موضعی معین یورت داشتند پسر پنجم سلطان سعید
بنسیان اوکتای قاآن را قاشی نام بود و این پسر در این زمان
باینجهان امد که چنگیزخان ولایت قاشی را که اکنون تنکقوت گویند
مسخر گردانیده بود باین مناسبت نام اورا قاشی نهادند و این
قاشی در خوردن باده ارغوانی شکیبائی نداشت و همگاه لب از می
برنمی بست و از کثرت افراط شرب در سن جوانی راه جهان جاودانی

کرد

کرفت و چون اینچوان در زمان زندکانی پدرش اوکتای قاآن
سفر انجهانی کرد لاجرم نام انولایت را که قاشی بود تغییر داده قوریق
خواندند و از آن پس بلقوت نامیدند و قاشی را پسری در وجود
آمد که نامش را قایدو نهادند مادرش سبکنه خاتون میخواندند در اردوی
چنگیز خان می‌زیست و روزکاری فراوان دریافت رشیدی کوید
تا پارسال زنده و تا شهور سال هفتصد و پنج هجری در پهنهٔ زمین پاینده بود
اورا در اردوی چنگیز خان بزرگ کردند و بعد از وفات اوکتای قاآن
در خدمت منککا قاآن ملازمت ورزید و بعد از وی در خدمت اوریق
بوکا رفت و چون بپاره جهات اوریق بوکا بملازمت درگاه
قوبیلای قاآن رفت و مطیع امر او گشت قایدو بیمناک شد و از
آنجا که قانون نبود که هیچ آفریده حکم و فرمان قاآن را دیگرگون نماید
و هر کس میکرد کناه کار میکشت و قایدو از یاسا تجاوز کرده مخالفتها
نمود و یاغی گری در آمد لهذا از آن زمان تا سالهای دراز بسبب
این کردار ناهنجار قایدو جمعی کثیر از مردم مغول و تاجیک بعرصه هلاک
و تباهی در آمدند و ولایتهای اباد خراب شد و قایدو را در ابتدای
حال لشکری بسیار و تابعان فراوان نبوده چه در آن هنگام
که اوروق اوکتای قاآن با منککا قاآن بغدر و مکیدت شدند و بر انجام

مورد خشم و غضب آمدند و هر لشکری که بسرکردگی ایشان بود چنانکه
از این پیش مسطور آمد بگرفتند و با دیگران نهادند دیگر آن لشکر که در
سرکردگی فرزندان کوتان بود و با ایشان بازکذاشتند و این قایدو را
نیز سپاهی نماند اما چون مردی بسیار هشیار و عاقل و کافی و مدبر و
محیل بود کارهای خود را بر سبیل دیگر و حیلت ساختی و بپاره تدابیر از هر
گوشه دو سه هزار تن مرد سپاهی برگرد خود انجمن کرد و چون قوبیلای
قاآن برای فتح ماچین در اراضی مملکت ختای اقامت کرده بود
و مسافت دور بود قایدو بآن اطمینان راه تمرد و طغیان پیش گرفت
و چون قوبیلای قاآن اورا و اوروق اورا بقوریلتای و مجمع انجمن
شدن شاهزادگان و امیران طلب کرد در سال اول و دوم و سوم
بهانه آوردند و نرفته و همچنان در تدبیر کار خویش مشغول بود
و اندک اندک از هر گوشه و کناری پیاده و سواری فراهم ساخته ضمناً
با اوروق جوجی طرح دوستی افکنده بمعاونت ایشان بعضی ولایات را
در حیطهٔ تصرف در آورد قوبیلای قاآن چون بر این حال نگران شد
لازم دانست که لشکری بدفع او بفرستد پس پسر خود نوموغان را با جمعی
از شاهزادگان و امرا و لشکریان برنشاندند و روانه ساخت لکن در طی
راه عمزادگان نوموغان حیلتی کرده اورا و منتوم نویان مقدم لشکر اورا

بکرفتند و ایشان را نزد منکوتیمور که از اوروق جوجی و پادشاه ان ایل
و اولوس بود بفرستادند و بهتوم نویان را بخدمت قایدو فرستادند
چنانکه شرح مجاری احوال ایشان در ضمن داستان قوبیلای قاآن
بخواست خدا مذکور شود رشیدی میکوید قایدو از ان زمان تا این وقت
که جهان بفر دولت همایون پادشاه اسلام خلد سلطانه اراسته میباشد
با قوبیلای قاآن و اباقاخان و اوروق او یاغی بود و قایدو اباقاخان و
اوروق او را اشیغلاتش کفتی و ایشان نیز قایدو را باین نام میخواندند
و معنی این کلمه با یکدیکر طوی کردنست و دیکر بر قوبیلای قاآن و اباقاخان
با وی حرب نمودند چنانکه در مقام خود مذکور خواهد شد و قوبیلای قاآن
براق پسر ییسون توا پسر مواتوکان پسر جغتای را ترتیب کامل کرده
و مامور فرمود تا اوروق جغتای را باز داند و با قایدو جنک نماید براق
بیامد و با قایدو بازار مصاف بیاراست و قایدو بروی غالب کردید و حرب بساخت
و عاقبة الامر با یکدیکر بساختند و هر دو با قوبیلای قاآن و اباقاخان
یاغی شدند چنانکه بجهت یزدان منان مذکور شود و در شهور سال
هفتصد و یکم هجری قایدو باتفاق دو پسر براق با لشکر تیمور قاآن مصاف
داده و هر دو تن را شکست افتاد و هر دو را در آن جنک زخم رسید
و قایدو بدان زخم درکذشت و دواخان زنده بماند رشیدی کوید

دواخان از دوا عاجز بماند و این زمان بجای قایدو و پسر مهین وی
اورا بنشانده اند لکن بعضی برادران اوروس و دیکر شاهزادکان
رضا نمیدهند و خواهر ایشان قوتولون جقا با آنها یکی است و میکویند
در میان ایشان کار بمنازعت ایستاده و شمار پسران قایدو علی التحقیق
معلوم نیست بعضی کویند چهل پسر دارد لکن این سخن کزافست امیر
نوروز در آن زمان مزبیت کفته است که وی را بیست و چهار پسر بوده
اما آنچه معروف و مشهور شده تن باین تفصیل بوده اند یکی چاپار او
دارد و این زمان جای نشین قایدو است و مردی بس نزار و کوچک اندام
بوده است و روی و مویش بر دم روس و چرکس شبیه و مردی
میانه بالا و نیم کوشت و دارای هفت پسر بدین نام و نشان است
توری تیمور اولجای تیمور قوتلقتیمور چاچاکو توقتیمور چرکتو اولاد ای
بایکنجار و این پسر بسیار هنرمند و نزد پدرش ارجمند بود و با لشکرها
از جانب پدرش بکشورها میتاخت و دیکر اوروس است که از
خاتون بزرک قایدو که دوبجین نام داشت بعرصه وجود آمد و بعد از پدر
دارای ملک او کشت و توکه پسر اوکتای قاآن در این کار با وی متفق
کردید و خواهرش قوتولون جقا بجانب او مایل بود اما چون دوا
خان پسر براق بجانب چاپار مایل بود سعی نموده او را بر جای پدر نشاند

۱۵۰

وقایه و سرحد قاآن را به اوروس سپرده بود و لشکری تمام با وی گذاشته
لکن آخر الامر لشکریان بفرمان او رفتند و در میان ایشان مخاصمت
افتاد و اوروس را دو پسر بود یکی الغو و دیگر بلاجو پسر دیگر اورا ساربان
نام بود و این ساربان از آب آمویه گذشته در حدود بدخشان و نجاب
میگذرانید و گاه بگاه آهنگ خراسان مینمود و لشکر غازان پادشاه
اسلام اورا در هم همی شکسته و در پاییز سال هفتصد و دوم هجری شاهزاده
خربنده با سپاهی آراسته بجانب سرخس رفت و در خدمتش معروض گردید
که لشکر ساربان در حدود مرو هشته پس بر سر ایشان تاختن برد و سپاهی
از انجماعت را بکشت و غارت نمود و ساربان بر آن عزیمت بود
که با لشکری بی کران در هنگام زمستان بخراسان آید آوغورتای پسر
توقلوق بوقا و برادر نوروز اویرای که در خدمت وی روز می نهادند اورا
برفته و فساد اغوی مینمود پس بآن هوا و هوس روی بخراسان نهادند
و شاهزاده خربنده تدبیری کرده از راه و طریق بادولیاز پس نشست و در چشمه
ایلچی گدای سپاه خود را منظم و آماده ساخته ناگاه در حدود طوس
بر سر ایشان تاخت چون از هر دو صفها راسته کردند تاریکی شب
نزدیک شد لاجرم جنگ را بروز افکندند ساربان وقت را غنیمت
شمرده در دل شب فرار کرد شاهزاده فرمان کرد تا لشکر [illegible]

الغز

بر عقب ایشان رفتند ایشان خواستند بجنگ بایستند لکن نتوانستند
و بهزیمت رفتند و در طی راه دچار برف و باران گردیده جمعی کثیر
با بسیاری از چارپایان انها بمردند تا بان درجه که یکی از امرای بزرگ
ساربان را دست و پا از کار برفت و یکی از نوکرهای خود را در کنار گرفت
تا مگر از چنگ مرگ برهد لکن فایدت نکرد و از شدت برودت برد
در جای خشک گردید و پاره دیگر پریشان حال و سرگشته بخانهای
خود رفتند و نیز با قوتلوق خواجه پسر براق قرار کرده و قرار داده بود
که در حدود هرات با هم بپیوندند چون کوهستانهای غور و غرجه
و غزنه را برف در سپرده بود نتوانستند بهم پیوسته شوند و جملگی پراکنده
و متاصل شدند و این ساربان را دو پسر بود یکی بوزکتای و اندکر
بوچیر و دیگر از پسرهای قایدو را سورقا بوقا نام است که از یک زن
و دیگر الکو بوقا از زن دیگر و دیگر آدروکتیمور از زن دیگر میباشد و در تاریخ
رشیدی بیش از این اسامی که نگارش یافت مذکور نشده است
و حافظ ابرو گوید که نوشته اند قایدو را چهل پسر بود اما امیر نوروز پسر
امیر ارغون که از خراسان نزد او رفته بود چون باز آمد میگفت است
که بیست و چهار پسر دارد لکن در شجره انساب که در شعب نوشته است
بیست پسر را نام برده است و الله تعالی اعلم درباره نسخ رشیدی مسطور است

کیفیت

که قایدو را دختری بوده است که قوتلون نام داشته و قایدو این دختر را
از تمامت فرزندانش بیشتر دوست میداشته و بر تمامت پسران تقدم
گرفته و مکرر در زمره سپاه سلطانی بحرب رفته و بهادریها کرده و در خدمت
پدرش معتبر گردیده کارسازیها می‌نمود پدرش او را شوهر نمیداد ازین
روی مردمان ایشان را تهمت میزدند و میگفتند قایدو را با دختر خویش
سروکاری در پیش است و چند نوبت که ایلچیان قایدو بدرگاه غازان
خان رفتند این دختر نیز سلام و علک فرستاده پیام داد که زوجه تو
میشوم و شوهر دیگر نمی‌پذیرم آخر الامر قایدو بسبب طعن مردم و نهایت
شرمساری او را بشوهر داد و شوهرش مردی از اهل ختا بود و چون
قایدو وفات کرد این دختر را هوس ملک داری و لشکر سپاری
در سر بود و میخواست برادرش اوروس جای پدر را قایم مقام باشد
و او حکمران گردد امیران بروی بانگ زدند و گفتند مقراض و سوزن
در خور زن است ترا بملک داری و ایل پروری چکار است ازین
روی قوتلون از آنجماعت آزرده خاطر گشت از ایشان تحاشی
مینمود و بطرف اوروس میل نمود و فتنه و فساد می‌انگیخت و احوال
پسر زاده اوکتای قاآن یعنی قایدو که سالها یاغی گری و استیلا و غلبه
بعضی از الوس قاآن را فرو گرفته بر نهجی است که مذکور شد پسر ششم سلطان

جهان قاآن را قدان اوغول میخواندند زنی خدمتکار از جماعت
ارکنه بود قدان اوغول را در اردوی جیشای پرورش میدادند
و در آن هنگام که اریق بوکا بمخالفت و مغایرت میگذرانید وی
در خدمت قوبیلای ملازمت میورزید و بدفعه ثانی که قاآن لشکر
بجنگ میفرستاد قدان اوغول را مقدم لشکر ساخت و مقدم لشکر
اریق بوکا که علمدار سپاه بود بدست وی بقتل رسید و از آن پس
همواره ملازم پیشگاه قاآن بود و از وی شش پسر باین ترتیب بماند
دورجی و او را دو پسر بوده است و دیگر قیچاق و این قیچاق نزد قایدو
بود و در میان او و براق موافقت افکند و او را بمدد براق بایران
فرستاد و بازگشت و قیچاق را پسری بود که قوریل نام داشت و
دیگر قران و او نیز صاحب دو پسر بود و دیگر مبروی نیز در خدمت
قایدو ملازمت داشت و دارای دو پسر بود و دیگر میسو ور لکن
اولاد مثل مشخص نیست و دیگر قورتشی و فرزندان او نیز معلوم نشده انشاالله
حافظ ابرو میگوید قدان اوغول را هفت پسر باین نام بود دورجی
و او را پسرها بودند و دیگر سوسه اسکها کور استیه اندرمایا قاقیچاق که
با قایدو میزیست و دیگر اوک و او را چهار پسر بودند بود شهری
بدوق لاوری مبارکشاه پسر دیگرش سه بود و او نیز در خدمت قایدو میزیست

ودو پسر داشت اورنکتمور و اشتمور ومیگوید سه پسر دیگر قدان اوغول را
سیوز وقرومشی و ابوکان نام بود وممکن است آن اسامی مذکوره
دولفظ که بنظر دو اسم می آید یکی باشد اما در تاریخ رشیدی بنهج مسطور
مذکور است بالجمله اورنکتیمور مذکور را قاید وبسرحد خراسان فرستاده
وچون نوروز یاغی شد وبدان صفحات برفت با اورنکتیمور همراهی
نمود ودختر خود اباجی را بدو داد وبعد از آنکه نوروز بگریخت وبخدمت
پادشاه اسلام غازان خان بازگشت ودر پیشگاه او اعتباری مخصوص حاصل کرد
اورنکتیمور را از قاید وبه ولیخواهی غازان متهم کردند قاید واو را بخواند
وبقتل رسانید واورنکتیمور را سیزده پسر بوده است کوراسیه قتلغ بوقا
قتلغ خواجه قتلق تیمو النتیمور اباجی کو چینتیمور حسن پولاد ارغون
محمد علی قران های دنو واز این برادران سیزده کانه کوسه وچند
تن دیگر در سرخراسان با ساربان پسر قاید روزگار مینهادند وثقات
داشتند رشیدی گوید التیمور را پسری بوده است که علی خواجه
نام داشته لکن حافظ ابرو میگوید او را پنج پسر بوده است جوکاب
حمی علی خواجه کوراسیه ولاک قبلق علی سلطان وپسر این کوراسیه
بن التیمور بن سه بن قدان اوغول بن اوکتای قاآن در الوس
جغتای بود پسر هشتم سلطان سخاوت ارکان اوکتای قاآن را ملک

نام بود

نام بود مادرش همان مادر قدان اوغول است وملک را در اردوی
اوکتای قاآن دانشمند حاجب تربیت مینمود ودو پسر داشت
توقا بوقا و دیگر توقان وحافظ ابرو گوید ده پسر داشت قتلوق
دعیش بوقان توقان بوق چچکتو نورخان توقتیمور توقو توقجز
عبدالله تومان وبیشتر این پسرها دارای فرزندها بوده اند از جمله
نورخان را سه پسر بود منده وسرقدو وتوقچی ومنده را پنج پسر
بود یکی از ایشان دانشمند بود وامیر قزاغن وی را بپادشاهی الرا
داولوس جغتای برداشت وهنوز انسال بسر نرفته بود که بقصد وی
برامد واو را بکشت چنانکه بخواست خدا در جای خود مذکور شود واین
دانشمندچه را پنج پسر بود الله داد پاینده سیورغتمش خان کوای
نوشیروان واین سیورغتمش خان را قطب الحق والدین امیر تیمور گورکان
بپادشاهی برداشت وبالای منابر وروی دنانیر وصفحه احکام را
بالقاب سلطانی او مزین گردانید واز آن پس که سیورغتمش خان بدیگر
جهان شد سلطنت او را با پسرش سلطان محمود ارزانی فرمود والبقاء لله

النجود

بیان محاسن اخلاق وشیم وپاره یاسا وقوانین اوکتای قاآن

[illegible]

شهریار قهار چنگیزخان چنانکه اشارت رفت چون بر اخلاق و اطوار و مراتب
استعداد اولاد خود تامل کرد و هریک را لایق شغلی و منصبی به انست
در امر خطیر سلطانی و تختگاه قاآنی ترددی داشته کاهی این مهم خطیر را
برای اوکتای قاآن سزاوار میدانست وکاهی این جامه را در خور اندام
تولوی خان می پنداشت ورسم وقانون مغول از قدیم الایام چنان بود
که یورت وخانه ومقام اصلی را با پسر کوچکتر گذاشتندی چنگیزخان از ان
پس گفت کار تخت واورنگ قاآنی امری دشوار وشغلی مشکل است
واین کار را اوکتای تواند از عهده بر امد وانچه خاص وخلاصه است از
یورت وخانه واموال وخزاین ولشکر که من بنه وحشم بجمله تولوی را
باشد وهروقت که دراین امر با فرزندان خود مشورت میکرد چون آنان
میشنیدند رای ومیل پدر را چنان میدیدند تمامت بر آن اتفاق میکردند
واخر الامر چون چنگیزخان چنانکه مذکور در ولایت تنگقوت مریض گشت
خلوت بساخت واوکتای را ولایت عهد داده تخت سلطنت ومقام
قاآنی را بروی مقرر داشت ونیز برای هر پسری کاری معین نمود و
فرمود هرکس خواهان عیش وطرب است به جوجی پیوندد وهرکس خواهد
یاسا ویاسون وآداب وبیلکها را نیکو بداند نزد جغتای رود وهرکه
جویای جوانمردی وسخاوت ونعمت واسباب است بر اوکتای تقرب

جوید وهرکه خواهان شجاعت ونام آوری ولشکرشکنی ودلاوری
وملک گیری وجهانگشائی باشد ملازمت تولوی را اختیار نماید ونیز چنانکه
سبقت نگارش برای هر پسری جماعتی از امیران وگروهی از لشکریان
را مقرر وقسمت نمود وازین بیانات چنگیزخان که پادشاهی مجرب
وهوشمند ومردم شناس بوده است مراتب ومقامات پسرهای او
معلوم گردید که چیست وهریک دارای چه صفات وچه خصایص وامتیازات
باشند اکنون میگوئیم سلطان ابرکف دریادل هشیار باذل بختیار
عادل اوکتای قاآن بمحاسن اخلاق ومکارم اوصاف ومحامد آداب
ومفاخر عادات متصف بود وچون بدستیاری عقل دوراندیش و
قوت هوش نامدار وقدرت ادراک استوار بدانست که این زال کوژ
پشت واین چرخ درشت را با هیچکس بقائی وثباتی واین جهان
دورنگ را با ابنای خود بامید یک رنگی آهنگی نیست اگر بر سر تاج نهند
واز ستاره وماه باج ستانند یا از کوه فولاد وجوشن یا در کوشک آهن
مأمن یا بر شیخ جبال تحصن یا در بن بحار توطن یا سر از ماه وپای از ماهی
بگذرانند یا هزاران رستم واسفندیار وگشتاسب وافراسیاب بلکه دیو
وپری وجن وملک یا ساکنین نه فلک را بمعاونت ومساعدت خود خوانند
یا بر دفاین معادن وبحار دست یابند ولشکر سلم وتور را بیشتر از مار ومور

بحر است خویش انجمن نمایند یا چون حضرت خضر بظلمات روند و آب حیات
ننوشند سرانجام جز نوشیدن جام هلاک و جای گزیدن در شکم خاک و جمله را
نهادن و چشم حسرت بهمه برگشادن و از دوستان دور ماندن و در گور خفتن
چاره نیست   وین جهان آخر نماند بکس کز جهان زادمی نام است و بس بفروغ
دانش و فروغ بینش بدانست که هرچه هست چنانکه با دیگران بود و بوی پیوست
از وی نیز بهره یابندگان است جز آنکه اگر این اشیا را عاریتی را بدست خویش
بار ماندگان پراکنده و ایشان را ممنون و بنده کرد اند حالی غنیمتی با مدار و بهرهٔ
پایدار و نامی نیک و سرانجامی نیکو دریافته است و بهیچ دارای همه چیز
شده است و بدا بر انان که برای هیچ هیچ شده اند و برای اندیشه امری
تباه روسیاه گردیده اند لاجرم همواره اوقات درباره اصناف
انام انعام و اکرام فرمود و حجت داد و دهش و عدل و بخشش چنان بر طبعش
غالب گشت که طرفة العینی از اشاعت معدلت و افاضت مکرمت و
برخورداری رعایا و شادخواری برایا غفلت نداشت گاه بگاه اعیان دولت
و بارباب فکان حضرت بر افراط جودش که انجای جهان را بهیچ نمی شمرد
و هزاران حاتم طی را نادیده می انگاشت انکار می ورزیدند آن بحر
جود و کوه سخا و قدم بذل و ابر عطا میفرمود که عالمیان را معین و محقق است
که این جهان با هیچک از آفریدگان وفا نکرد لاجرم شرط خردمندی آنست

که ادمی خویشتن را ببقای نام نیک زنده بدارد و بهرزمان که از عادت
و رسوم سلاطین و ملوک پیشین در حضرتش معروض افتاده چون سخن
بخزاین و گنجها و دفاین و ذخایر ایشان رسیدی میفرمود که انان که
در گردآوری حطام بی دوام این دنیای زشت فام روز بشام آورده
اند از حلیهٔ دانش آرایشی نداشته اند و از زیور بینش پیرایشی نیافته چه در میان
دفینه و خاک تفاوتی نخواهد بود و هر دو در عدم منفعت یکسان باشند
و چون در هنگام حلول اجل و قطع امل هیچ فایدتی نرسانند و نیز بازگشت
از ان عالم از صورت امکان بیرون است باری ما بار عطا و گنج
خویش را در زوایای قلوب بسپاریم و آنچه موجود و آماده است بدون
کلفت بارباب حاجت برسانیم تا در ازای شئی فانی نام نیکو ذخیره
گردانیم و این سلطان با دانش جواد دور و نزدیک و دوست و دشمن را
بعطایای خویش برخوردار میداشت گاهی در حضرتش معروض میداشتند
که این عطایا درباره دشمنان چگونه است میفرمود این کار از ان میکنم
که ایشان را بدون زحمت محاربت بجادهٔ اتحاد و اطاعت برآورم
تا دچار جنگ و ستیز و سپاه کشی و مردم کشی و مصارف خونریزی و فتنه
انگیزی نشوم و مالی گزاف از خزانهٔ عامره بیهوده نسپارم و بر رعایای
مملکت حمل نکنم و این شهریار در تمامت عمر درهم و دینار بذل نمود و چون ابر

بهار که بر خشک و تر و گیاه و اشجار ببارد بر صغار و کبار نثار فرمود از اکناف عالم
اصناف امم بحضرتش راه سپار شدند و با نواع نعم و اقسام کرم برخوردار آمدند
و با حصول مقاصد و وصول مطالب و انجاح آمال و مآرب بازگشتند و باضعاف
انچه در ضمیر داشتند بهره برداشتند ای بسا درویشی که دارای ثروت امیرانه شد
و بسا مفلس که صاحب تجملات ملکانه گشت هر گمنامی بلندقدر و هر بی‌تمیزی
دارای منزلت گردید با دشمنان کین دوست موافق و با سرکشان متابع
شد از سطوت عدلش پیره زالی کهن سال بارشته جواهر ابدار با کمال امنیت
خاطر شهر و دیار می‌سپرد و سلاطین حشمت ائین همواره حضرتش را با ارسال
رسل و اهدای هدایا یاد کردند و با این جمله بذل و عطا چند روزه زندگانی را
آنی بدون عیش و کامرانی نگذرانید تا دیگران که بارهای وبال بر دوش
و زحمت گردآوری اموال را بر خویشی می‌نهند و ساعتی بی زحمتی و زمانی
بکامرانی نمی‌گذرانند بدانند که عیش و نوش و عشرت و راحت و سرانجام
نیک و عاقبت محمود و بقای نام نیک و ذکر جمیل و اجر جلیل بجمله در جود
و سخا و عدل و عطا و رعایت حال مستمندان و دستگیری از دست رفتگان
و پایداری از پای افتادگان است نه دل سپردن بمعدن و کان ستمکاری
با ابنای زمان لئیم همیشه دچار عذاب الیم است و بخیل همیشه پژمرده و علیل
و افسرده و کلیل و بدخواه همیشه با حال تباه و بد اندیش همیشه با روی سیاه است

واین پا

واین پادشاه گیتی پناه را وسعت مملکت بدانجا رسید که از اقصای چین و ماچین
تا منتهای دیار شام سکه بنامش و خطبه بنامش آمد از جودش بود یافتند
واز بذل او سود دیدند و بمطلوب و مقصود رسیدند او نیز مطلوب بها از حضرت
علام الغیوب و مقصود از خداوند ودود جلت آلائه دریافت و دین
اسلام را بر همه ادیان تقدیم داد و مملکت جهان که از قوارع ظلم و فساد پدرش
چنگیزخان ویران شده بود از فر عدل و دادش آبادان شد اکنون برای
تصدیق این اقوال و اخبار خبری چند که از هزار یکی و از بسیار اندکی است
مذکور میشود اول آنکه یوسون و قانون مردم مغول چنان است که در دو فصل
بهار و تابستان هیچکس نباید در روز در میان آب رود و آب اندر نشیند
و دست در جوی بشوید و با ظرف زرین و سیمین آب برگیرد و جامه شسته
را در بیابان افکند و سایر مردمان نیز از ارتکاب باین امور منع می‌نمودند
چه ایشان را گمان همیرفت که این افعال مورث فزونی رعد و صاعقه
می‌گردد و ترکان را از آوای رعد و حدوث صاعقه هراس و گریزی
فراوان پیشه آمد اما روزی اوکتای قاآن و جغتای متفقا از شکار
باز میشدند مسلمانی را نگران شدند که در آب نشسته غسل میکند و جغتای
که اذیت و آزار زمره مسلمانان را خواهان و این کار ناصواب را موجب
ثواب میشمرد مقصود خویش را حاصل دید و چون در اجرای امر یاسا پار

جهد نمود

گنج روان و بوستان جاویدان پسندیده تر است دیگر اینکه مردم مغول را
از بدایت امر یاسا و قانون بران رفته بود که هیچکس گوسفند و دیگر حیوانات
ماکول را سر از بدن نبرد بلکه برسم ایشان سینه و شانه بشکافتند اتفاق
بران افتاد که مسلمانی در بازاری گوسفندی را خریداری کرده بسرای خویش
اندر برده در پنهانی تعالی نون مسلمانی نام خدای براند و ذبح کرد قبچاقی در بازار
بر خریداری آن گوسفند نظر داشت و از دنبال او همی بیامد و چون آن مسلمان
در سرای را بسته بود او نیز در بر فراز بام برآمد و در آن زمان که آن مسلمان کارد بر
گرفته بر حلق گوسفند می سود از بالا فرو جست و آن مسلمان را ببست و
به درگاه سلطان جهان قاآن آورد قاآن فرمان کرد تا بتفحص انحال جمعی
برفتند و چون باز آمدند و صورت حال را معروض داشتند از آنجا که قاآن
را با مسلمانان رأفتی و عنایتی بود فرمود این درویش بیچاره یاسا ما را نیکو
رعایت کرده است زیرا که محض رعایت یاسا در سرای خود رفته و در را
بربسته لکن این قبچاق از چه روی بر فراز بام سرای او رفته است و گناه
بر وی ثابت است پس آن مسلمان بسلامت برست و قبچاق بمعرض هلاکت
پیوست سیم اینکه جماعتی از بازیگران ختای آمده بودند و بازیهای غریب
و عجیب از پرده بیرون می آوردند و از جمله بازیهای صور اقوام و طوایف
عالم را باز نمودند و در اثنا را این حال صورت پیری با محاسن سفید و دستاری

سخنی می نمود باندیشه قتل آن مسلمان برآمد قاآن که با حسن فطرت و کیاست
ممتاز بود کشف روز باخر رسیده و ماخته و ملول امشب او را انگار داشته
چون بامداد در پرده برافکند او را حاضر نموده از حقیقت حال استفسار کرده بپای
رسانیم پس آن مسلمان را بدانشمند حاجب بسپردند آنگاه بفرمود تا
در پنهان بالشی نقره در غلگاه وی افکندند و با وی گفتند چون فردا
در مقام پرسش و سیاست درآمدی در جواب بگوی چون مردی بی
بضاعت و فقیر هستم و این سرمایه که مرا بود ناگاهان در آب افتاد
از این روی در آب فرو رفتم تا بیرون بیاورم چون دیگر روز آن مسلمان
را در پیشگاه کردون دستگاه حاضر و پرسش کردند همان جواب که بدو
آموخته بودند باز داد و بهمان عذر متمسک گشت قاآن بفرمود تا بروند
و آن حال را تحقیق نمایند برفتند و آن بالش سیم را در همان موضع
بیافتند و بیاوردند قاآن فرمود کدام کس را یارای سر باز تافتن از
بزرگ یاسا پیدا شد اما این بیچاره از نهایت عجز و فرومایگی و فقر و بیچارگی
خود را فدای این محقر کرده است از خون او درگذرید و نیز بفرمود تا بالش دیگر
از خزانه بدو عطا کردند و بروی حجت گرفتند که از آن پس بر خیال حسارت
مبادرت نورزد بدین آزادگی آزادگان جهان بنده اخلاق کریمانه
و مخائل ملکان قاآن زبان شدند همانا خلق نیک و کردار نیکو از زبان

زبان

بر سر در دنبال اسب بسته بروی کشان بیرون آوردند قاآن فرمود این صورت از آن کیست گفتند صورت مسلمانان یاغی هستند که سپاه مغول ایشان را بر این هیأت از شهرها بیرون کردند سلطان جهان قاآن از شنیدن این سخن آزرده خاطر گشت و فرمود بازی را فرو گذارید و از خزانه انچه نفایس و البسه و اشیاء مرصعه که از بغداد و امتعه ماوراءالنهر و خراسان و عراق عجم و اسبهای عربی و اشیاء قیمتی از جواهر و غیرها که در آن حدود است حاضر کنند و نیز از امتعه و اقمشه گوناگون ختائی را پیاوردند پس انجمله را در حضورش فراهم ساختند و در برابر یکدیگر بنهادند بسنجیدند و تفاوت مابین آن اجناس را از اندازه قیاس برتر دیدند انگاه فرمود کمتر درویشی از مسلمانان را چندین برده و اسیر ختائی در برابر ایستاده و هیچیک از امراء بزرگ ختائی را یک نفر مسلمان اسیر نبوده است و این از حکمت الهی است که برتبت و منزلت هر قومی از اقوام انام مطلع است و یاسای بزرگ چنگیز خان نیز بر این رفته است و با این معنی موافق گردیده است چه دیه خون مسلمانی را چهل بالش زر مقرر داشته و دیه مرد ختائی را دراز گوشی معین ساخته با چندین دلایل و براهین روشن چگونه میتوان مردم اسلام را در معرض استخفاف و ذلت شمرد و واجب و لازم است که شما را در ازای این کردار ناهنجار بیاسا رود دمار آورند اما این نوبت جان شما را ببخشیدیم

از بارگاه ما باز شوید و از این پس بر اینگونه حرکات ناشایست اقدام نکنید و این کردار پادشاه معدلت دستگاه قاآن از جمله اموری بود که بر عزت و عظمت و شوکت و حشمت اهل اسلام جانب ظهور گرفت صاحب روضة الصفا میگوید بالش زر یا نقره عبارت از هشت دینار و دو دانگ و هشت درهم و دو دانگ است و از این نیز بیشتر گفته اند اما در فرهنگ لغات تاریخ وصاف میگوید بالش زری معین بوده است در میان ترک و مغول از طلا یا نقره وزن هر یک پانصد مثقال میباشد و این معنی بصواب نزدیکتر است چه اگر هشت درهم باشد آن شان و رونق ندارد که بنویسند مانند قاآن سلطانی با جود و عظمت یک بالش نقره مثلاً عطا فرمود یا اینکه قاآن در مقام توقیر مسلمانان بفرمایید چنگیز خان دیه مسلمان را بر چهل بالش زر مقرر داشت دیگر اینکه وقتی یکی از پادشاهان مملکت ایران رسولی بدرگاه قاآن فرستاده اظهار اطاعت و ایلی فرموده در جمله اشیاء نفیسه که تقدیم کرده لعلی ممسوح و منقوش بود که اسم مبارک رسول خدای صلی الله علیه و آله را بر بالای آن نقش کرده و در زیر آن اسم آن سلطان راکه آن لعل را فرستاده و از اجدادش بدو میراث رسیده با اسامی اجداد سلطان راکنده بودند قاآن با حکاکی فرمان داد تا نام مبارک محمد مصطفی صلی الله علیه و اله را برای

تیمن و تبرک بجای بگذارد و اسامی دیگر حک نماید و نام قاآن را در زیر نام
مبارک سید انام نقش کند و بعد از آن برای السلطان باز فرستاد پنجم
اینکه وقتی از منکران دین اسلام تازی زبانی بدرگاه قاآنی آمد و بقانون
و آداب مغول زانو زد و عرض کرد چنگیز خان را بخواب بدیدم فرمود پسرم را
بگوی تا مسلمانان را فراوان بقتل رساند زیرا مردی بسیار بد هستند
آن پادشاه پیش دستگاه ساعتی بفکر بگذرانید آنگاه گفت چنگیز خان
با تو بکلمچی یعنی مترجم سخن کرد یا بزبان خود گفت بزبان خود فرمود تو
زبان مغولی را میدانی گفت نمیدانم فرمود بیشک دروغ میگوئی چون
یقین دارم که پدرم چنگیز خان بغیر از مغولی زبانی دیگر نمی دانست آنگاه
بفرمود تا آن مزدگوی بدکیش را از تیغ بگذرانیدند و این کردار قاآن در حقیقت
از کرامت دین اسلام است دیگر اینکه از تلطفات و تفقدات آن درویش
دوست بیچاره نواز نوشته اند روزی مردی درویش و بی نوا که از هر کسبی
عاجز و از هر کاری جاهل بود آهن پاره چند بمانند درفش تیز کرده و بر سر چوبها
نصب کرده در رهگذر قاآن منتظر نشست اتفاق سلطان عدالت نشان
قاآن چون از آن حدود در گذشت نظر عنایت پرورش بر آن درفشها افتاد
که بر آن چوبها برافروخته بود یکی از ملازمان را بتفحص آن حال بفرستاد
آنمرد برفت و از آن کیفیت بپرسید درویش گفت کهن سالی سست حال

اندک

اندک مال بسیار عیالم و این درفشها را برای پادشاه بتقدیم آورده ام و آنجمله را
بآن امیر بداد امیر بازگشت و داستان را بعرض قاآن رسانید و از نهایت
حقارت و زبونی درفشها را نشان نداد پادشاه باکیاست اشارت فرمود
که آورده است پاور و آن درفشها را بدست مبارک بگرفت و فرمود این چنین
نیز بکار می آید و کله بانان و پنبه دوزان میتوانند در زمستان را بان بدوزند
و هر درفشی را که بهائی یکچو نداشت بالشی عطا فرمود و تازشی برای
بخشندگان روزگاران برگذشته و فرسایش لیمان آینده بگذاشت
هفتم اینکه مردی پیر و ضعیف و شمرده روزگار و نحیف باستان قاآن
آمد و التماس نمود تا دویست بالش زر برسبیل اورتاقی یعنی شراکت
و انبازی و مصاحبی بوی دهند سلطان سخاوت بنیان فرمان
کرد تا آن زر بوی دهند خواص پیشگاه معروض داشتند که این مرد از روز
عمر بشام رسیده و مسکن و اولاد و خویشاوند ندارد و کسی را بر احوال
او اطلاعی نیست قاآن در جواب فرمود که این بیچاره در تمامت
ایام زندگانی در این هوس بوده و در پی چنین فرصتی روزگار مینهاده
او را از درگاه خود مایوس بازگردانیدن از علو همت و سمو رتبت دور
باشد و سزاوار و مناسب چنین سلطنت و کامکاری که حضرت باری
بما کرامت فرموده آن است که آنچه خواستار شده با او رسانید تا مبادا اجلش

[illegible]

در رسد و بآرزوی خود رسد پس برحسب فرمان سلطان جهان آن بالشها
بدو تسلیم کردند از اتفاقات غریبه هنوز زرهای شایگان را برایگان بنزد جانان
بجانان نسپرده چه از نهایت خوشحالی طاقت دریافت آن مقدار را نیافت
دیگر اینکه شخصی در پیشگاه قاآنی التماس نمود که از خزانهٔ عامره پانصد بالش زر بر
سبیل سرمایه و بضاعت بدو دهند تا بآن تجارت کند قاآن باعطای آن مبلغ
فرمان کرد خاصان پیشگاه عرض کردند که این مرد را نه اصالتی و نه باندازه
فلوسی بضاعتی است و مقدارها قرض بر گردن دارد آن بحر جود و کان
سخا فرمود اگر چنین است هزار بالش زر بدو دهید تا یک نیمه اش را
بقرض خواهان و نیمه دیگر را بسرمایه گذارد نهم اینکه در زمان آن سلطان حاتم
دربان گنج نامه یافتند که در حوالی آن حدود که یورتهای ایشان است فلان
موضع گنجی است که آن را افراسیاب نهاده و در گنج نامه مسطور است
که چارپایانی که در آن حوالی و اطراف باشند نتوانند آن گنج را حمل نمود
فرمود ما را بگنج دیگران نیازی نیست و آنچه داریم بتمامت بر بندگان خدا
و زیردستان بخشائیم دیگر اینکه وقتی مردی بعنوان اورتاقی و شراکت
بیامد و از خزانه آن پادشاه ذیجاه پانصد بالش برای سرمایه و بضاعت بستد
بعد از مدتی باز گردید و عذری نامسموع باز نمود که از آن بالشها چیزی نماند قاآن
فرمود پانصد بالش دیگر بدهید آن را هم بگرفت و دیگر سال با حالی مفلس تر

بیآمد و بهانه دیگر نمود سلطان دریادل کوه نوال فرمود که بآن مقدار نیز بدو بدهند
بگرفت و برفت و بیامد و عذری دیگر طراز کرد گنجوران و نویسندگان از عرض سخن
اندیشناک بودند اخر الامر معروض داشتند که فلان شخص در شهرها مالها را تلف
کرده بالشها را میخورد قاآن فرمود بالش زر را چگونه میخورد عرض کردند بادشاه
میدهد و در ماکولات و مشروبات صرف مینماید قاآن فرمود چون همین بالش برقرار
خود باشد و آن کسان که ازوی میستانند رعیت ما میباشند آن مال از دست ما بیرون
نرفته است همان مقدار که بارهای دیگر بدو داده اید اکنون نیز بدهید و او را بگوئید
این چند اسراف نکند و معلوم است که این سخن اخیر آن پادشاه سخاوت پیشگاه
نیز بعلت تنگ چشمی حاضران بوده است یازدهم اینکه وقتی مردم طالمغو
که یکی از شهرهای نامی ختای است بدرگاه سلطان حاتم دربان قاآن عرضه
داشتند که ما را هشت هزار بالش قرض بر گردن است و موجب پراکندگی
و پریشانی ما خواهد شد طلب کاران سختی مطالبه مینمایند اگر امر و مقرر گردد
تا بمواسات روند بلاپیچ ادا کنیم و بکلی مستاصل و مضطرب نگردیم قاآن
در خمیرمایه طینتش بآب عدل و داد سرشته بود فرمود مجبور داشتن صاحبان
طلب را بمواسات و مهلت اسباب خرابی و خسارت ایشان می گردد
و اهمال ورزیدن در اصلاح حال رعیت مورث وحشت و اضطراب ایشان
گردد نیکوتر چنان است که این مال را از خزانه عطا کنیم آنگاه بفرمود تا منادی

نمانماید هرکس از رعایای این شهر طلب کار است جهت خود اشکار نماید و حق
خود بستانند پس غرما اسناد خود را همی پاوردند و از خزانه پادشاهی حقوق خود را
بستدند و چون این وسعت بذل و عطا هویدا شد بسیار بودی که مردی بدروغ
بر دیگری ادعای طلب می نمود و با یکدیگر ساخته و خصم میشدند و بهمین تدبیر پاره
زر میگرفتند و این جهت اضعاف آنچه عرضه داشتند از گنجوران دولت بگرفتند
وازین کردار مراتب رعیت پروری آن شهریار معدلت آثار آشکار می شود
دیگر آنکه روزی شخصی بی نوا سه دانه خربزه در شکارگاه بحضرت خاقان عدالت
ارکان قاآن پیشکش آورد چون در آن حال از زر و جامه چیزی حاضر نبود آن
پادشاه سخاوت دستگاه بازوجه خود موکا خاتون فرمان داد تا دو دانه
در شاهوار که بگوش اندر داشت بآن شخص دهد حاضران که بر این حال
نگران بودند عرض کردند این درویش قدر و پایه و بهای این مرواریدهای
غلطان و دردانهای درخشان را نداند فردا حاضر شود تا بانچه فرمان فرمائی
زر و جامه از خزانه باو دهیم قاآن فرمود درویش را طاقت انتظار نباشد
واین مرواریدها نیز نزد ما باز آید پس بموجب اشارت اندر ها بدو گذاشتند
درویش خرم و خرسند بازگشت و آن گوهرهای نفیس را بقیمتی نازل
بفروخت مشتری با خود گفت این چنین گوهر بدیع شایسته حضور پادشاهان
است پس دیگر روز تحفه بدرگاه قاآن برد قاآن فرمود نگفتیم نزد ما باز آید

درویش

و درویش محروم نماند پس هر دو را بگرفت و بموکا خاتون داد و آن شخص را
که آورنده گوهر بود بانواع نوازش و عطایا برخوردار گردانید سیزدهم آنکه
نوبتی غریبی پر محنت حصی تیر بحضرت قاآن آورده زانو زد قاآن از حال
او بپرسید عرض کرد پیشه من تیرتراشی است و اینک هفتاد بالش
قرض دارم اگر فرمان شود از خزانه بدهند بهر سال ده هزار عدد تیر بغور
چپان و کارگذاران دولت تسلیم نمایم قاآن فرمود تا این بیچاره را کار
بسختی و صعوبت رسیده باشد این مختصر بالش را این چند تیر برگردن
می گرفت هم اکنون صد بالش زر باو بدهید تا در انتظام امور خویش
بکار بندد کارگذاران حضرت فوراً تسلیم کردند و آنمرد از حملش عاجز
مانده بود و ازین عبارت معلوم میشود که اگر مقدار بالش هشت دینار یا
هشت درهم بودی از حمل آن عجز نمی آمد ممکن است گاهی باین وزن
و بعضی بوزنی گران تر بوده است بالجمله پادشاه جهان قاآن از بیچارگی
او بخندید و بفرمود تا جفتی گاو و گردونی نیز بوی دادند تا آن بالشها را
بران بار کرده برفت دیگر آنکه در آن زمان که پادشاه جهان قاآن شهر
قراقوروم را بنیان نموده بود یکی روز بخزانه اندر آمد و نزدیک دو تومان بالش
هدیه یعنی بیست هزار بالش در خزانه موجود دید فرمود از ذخیره نمودن
این اموال ما را چه فایده است جز آنکه همواره میباید محافظت آن نمود هم

اکنون

اکنون ندا درافکند تا هر که را هوس بالش است حاضر گردد و بستاند اهل شهر
از وضیع و شریف توانگر و درویش روی بخزانه آوردند و هر کدام به بهره وافر واصل
شدند و آن پادشاه دنیچاه مالی بازوال بداد و نامی باقی برد حکم انکیز نام
نیکو برد یازدهم انکه در حدود قراقرم درزمان قدیم بسبب سختی سرما زراعت نمیشد
درعهد دولت قاآن که آن زمین مقر سلطنت و تختگاه دولت گشت مردمان
بزراعت و عمارت پرداختند شخصی ترب بکاشت و از آن ترب مقداری
بحضرت شهریار عدالت شعار پیشکش ساخت قاآن بفرمود تا آن ترب‌ها را
برشمردند یکصد عدد برآمد پادشاه دریادل بفرمود یکصد بالش باو بدادند و
نشان نامدار برچهره روزگار خویش و خالی سیاه برجبین لئیمان زشت
کیش ابدالدهر بگذاشت دیگر انکه درحوالی قراقورم کوشکی بود فرسنگی
آنشهر بنهاده ترغوبالیق نامیده بود شخصی چند درخت بید و بادام درآن
اراضی بکاشت و در آن حدود از سورت سرما و سختی هوا درخت نمیرست
و گیاه سبز نمی‌گشت اتفاقا این درختهای بید و بادام سبز گشت قاآن چون
بدانست فرمود تا بعدد هر درختی بالش زر بدو بدادند هفدهم انکه چون آوازه
بذل و احسان قاآن دراطراف جهان منتشر شده بود تجار از اقطار عالم
روی بدان درگاه عالم پناه نهادند قاآن فرمان میداد تا اقمشه ایشان را
نیک و بد بگرفتند و بهای بالش را کاملا میدادند و بیشتر آن بودی که آن سلطان

باوجود آن اقمشه را نادیده می‌بخشید و صاحبان متاع یکی را برده قیمت نهاده
صورت آن را می‌آوردند و زر می‌گرفتند تا مدت تجار براین معنی وقوف
یافته کار بدانجا رسید که سوداگران بار قماش را نگشوده تحویل میدادند
و دو سه روزی از پی بهایش نمی‌آمدند تا معلوم میکردند که قاآن جمله را بخشیده
آنگاه می‌آمدند و بروفق دلخواه خود قیمت می‌نهادند و فرمان قاآن چنان بود
که آن مبلغ هرکجا برسد هر دیناری یک دینار اضافه کرده تجار بدهند نوبتی
کارگذاران پیشگاه بعرض رسانیدند که هیچ نمیرود که یکی برده اضافه کنیم چه بهای
اقمشه خود از مثل افزون است قاآن فرمود معامله تجار با خزانه عامره
بهر مقدار که زیاده بستانند نفع است و این جماعت را ناچار دراین معاملات
که مینمایند درکار شما و حساب نویسان خرجی است یعنی باید شما را رشوت
بدهند تا کار خود را بروفق دلخواه نمایند و من درحقیقت قرض شما را میگذارم
تا ایشان از آستان زیانکار باز نشوند دیگر انیکه وقتی جماعتی از مملکت
هندوستان دو دندان فیل باستان قاآن بیاوردند فرمود خواهش ایشان
چیست عرض کردند پنجاه بالش السلطان دریانوال ابرکف بدون هیچ
تحاشی و تردد فرمان داد تا آن مبلغ را بدهند اعیان حضرت انکار بسیار
نموده عرضه داشتند که درازای چنین تحفه محقر این مقدار کثیر چگونه توان داد
خصوصا چون از ولایت یاغی آمده باشند فرمود با من هیچکس نیست که یاغی

باشد زود بدر سید تا بروند نوزدهم اینکه وقتی شخصی کلاهی برای آن سلطان
عدالت بنیان بیاورد که برسبک کلاه مردم ایران بود و اینوقت بنجار
شراب در مغزان شهریار کامیاب راه کرده سرمست و باخمار بود فرمان
کرد تا دویست بالش بدو دهند کارگذاران استان گردون نشان برات
بنوشتند لکن بتوهم اینکه شاید این حکم از روی مستی است تغافل نشان
برات را نگذاشتند دیگر روز نظرش باین شخص افتاد برات را در حضورش
عرضه داشتند فرمود سیصد بالش بنویسند کارگذاران استان بهمان
علت توقف می نمودند و آن پادشاه که گوهر تابناک را با توده خاک
یکسان میشمرد بهر روز که بر آن مردش نظر افتادی صد بالش بر آن عطیت
فزایش دادی تا بششصد رسید آنگاه امیران و محاسبان و خزانه داران
را بخواند و فرمود باز گوئید هیچ چیز باشد که ابد الدهر در دهر باشد عرض
کردند منت آن پادشاه نامجوی با صاحب یلواج روی کرد و فرمود
این سخن غلط است چه نام جلیل و ذکر جمیل تا جهان باند باید آنگاه
با نویسندگان و کارگذاران استان معدلت نشان فرمود روشن است
که شما بحقیقت مرا دشمنید که نمیخواهید نام نیکو و یاد نیک از من باید
و بگمان اینکه این بخشش را از راه مستی کنم بتعویق می افکنید و منتهی را مخدوم
و معطل نمیخواهید هم اکنون تا یکی دو تن از شما را بپاداش افعال نرسانم

تا اعتبار دیگران بشوید فایدت نرساند دیگر اینکه در آن اوان که مردم
شیراز هنوز سر باطاعت و تن بایلیت نسپرده بودند شخصی در پیشگاه قاآنی
بیامد و باد آب مغول زانو زد و عرض کرد مردی عیالمند و دارای پانصد
بالش قرض هستم و از شیراز بآوازه جود و بذل و مکرمت این پادشاه کرانفر
راه نوشته و کوه و دشت پیموده ام تواند بود از سلسله مراحم این استان
شیرازه کارم از هم نگسلد قاآن زمان و خدیو سخاوت نشان فوراً فرمود
هزار بالش بدو دهند کفات استان توقفی نموده عرض کردند این مبلغ
بر آنچه او خواید اضافه است و شاید اسراف باشد فرمود این بیچاره
باوازه و آوازهٔ ما از شیراز آمده تا شیرازه کارش گسیخته و آبرویش ریخته نگردد
و این چند کوه و هامون را با جگر پرخون در سپرده و صحرا و دریا و گرما و سرما
درنوشته و آنچه خواستار شد برای قرض و اخراجاتش وافی نباشد
اگر آن مبلغ که برای قرض خواه است مزیدی نرود چنان است که محروم
باز گردد و این روا نیست آنچه امر کردیم بالتمام و زود بپردازید تا با دل شاد
و روان خرم بشیراز باز گردد بیت و یکم اینکه درویشی با خاطری پریش
و دلی پراندیش باستان قاآن بیامده دوالی بر چوبی بسته زبانی بعذر
برگشوده عرض کرد بزکی داشتم گوشتش را نفقه عیال خود ساختم و
پوستش را برای سلاح داران دوالی کرده بیاوردم آن سلطان درویش نواز

سرافراز اندوال بارا بدست مبارک برگرفت وفرمود این بیچاره انچه
از بز بهتر بود نزد ما آورد وفرمان داد تا صد بالش و هزار گوسفند بوی دادند
وفرمود چون انجمله را بمصرف رسانیدی نزد ما بیا و دیگر باره بعطای کامروا
باز گرد دیگر اینکه چنانکه مورخین معتبر نوشته اند قانون قاآن خان بود
که در هر سال در سه ماه زمستان بشکار برفتی و نه ماه دیگر چون از کار آنش
فراغت یافتی بیرون بارگاه بر صندلی جلوس فرمودی و انواع اجناس
که در خزانه موجود بودی خرمن خرمن و توده توده باصناف مردم مغول
و مسلمان بخشیدی و بسیار شدی که مردمان تنومند و بزرگ هیکل را بفرمودی
تا از هر جنس که خواستند چندانکه توانستند برگرفتند روزی یکی از آن
طایفه بسته بزرگ برگرفت و روان شد در طی راه یک تا جامه بیفتاد
باز آمد تا بردارد قاآن بر آن حال نگران بود فرمود قدم آدمی چگونه برای
یکتای جامه رنجه شود و اشارت نمود تا یکنوبت دیگر چندانکه تواند بردارد
و از این کار و کردار بر آنانکه جان آدمی را با فلسی برابر ندانند تذکره بگذاشت
اگرچه هرچه بشنوند و هرچه بنگرند در نفوس لئیمه ایشان اثر نکند بلکه اوصاف
رذیله ایشان بیشتر گردد مبحث و ششم اینکه روزی آن شهریار نامدار دولت
یار در بازار قراقورم عبور میفرمود نظر مبارکش در دکانی بر عنابی افتاد
طبع شریفش بدان مایل شد چون فرود آمد با دانشمند حاجب فرمان کرد

تا بالشی بدهد و از آن دکان عنابی بخرد او برفت و طبقی عناب بخرید
و ربع بالش که چندین برابر بهایش بود بداد چون بیاورد فرمود که این
چند عناب را یک بالش بها کم باشد دانشمند حاجب بقیه بالش را در آورد
و عرض کرد آنچه داده ام ده برابر قیمت آن بیشتر است قاآن او را برنجانید
و فرمود این بیچاره عناب فروش را در تمامت عمر خریداری چون ما پیدا
نمی شود و بفرمود تا بقیه آن بالش را با ده بالش دیگر بوی دادند دیگر
اینکه چنان اتفاق افتاد که وقتی شخصی دویست تازیانه از چوب طبرخون
بحضرت قاآن بتقدیم آورد و در آن حدود چوب طبرخون را بجای هیزم
میسوزانیدند قاآن بفرمود تا دویست بالش او را بدادند مبحث و پنجم آنکه
شخصی دیگر دویست پیکان از استخوان با ساتش بیاورد هم چنان
فرمان داد تا دویست بالش بدو عطا کردند دیگر اینکه وقتی فرمان کرد تا
درویشی را دویست بالش زر بدهند کفات پیشگاه و اداره نگاران درگاه
با خود گفتند بگمان قاآن چنان پندارد که صد بالش صد درم است پس
آن مقدار را بر گذرگاهش بگستردند شاید چون بنگرد و آن مبلغ را باز
چند بزرگ انگارد و امساک فرماید اما انجماعت نگران چشمهای تنگ
و سینه های کم وسعت خود بودند چون آن پادشاه وسیع الصدر بیامد
و آن بالشها را بدید فرمود موجب آن چیست عرض کردند این همان

بالشهاست که بدرویش خواهند داد فرمود بسیار اندک است و محقر
دو چندان بدهید هشتم انکه روزی شخصی با امیران و خازنان او معامله
نمود تا کالائی بدهد و صد بالش بگیرد قاآن فرمود صد بالش را نقد بدهید
وکالا را بعد بستانید دیگر روز قاآن شخصی را نگران شد که بر در قصر بایستاده گمان
فرمود که این همان شخص است که بصد بالش معامله جامه نموده است فرمود
از چه روی وجه او را نداده اید الآن بدهید کارگذاران انحضرت سلطانی
صد بالش برای او باوردند و گفتند بهای اجناس توست درویش
گفت من هیچ جنسی نفروخته ام بازآمدند و معروض داشتند که این شخص
معامله کرده است فرمود بالشی را که از خزانه برون اوردند بدو بخشید و از
انجمله روزی این مرد است بدو بدهید دیگر انکه روزی ان سلطان
عدالت گستر زنی هند و را بدید که دو کودک بر دوش گرفته بر در قصر میگذشت
فرمود پنج بالش بدو دهید انکس که بردیک بالش برگرفت و چهار بالش
بزن بداد چون ان زن نام پنج بالش شنیده بود برای آن یک الحاح مینمود
قاآن فرمود ازان زن چه سخن میگفت گفتند زنی عیال مند است پادشاه را
دعا و ثنا میکرد فرمود عیال دار است عرض کردند آری فی الحال بخزانه
رفت و آن زن را آواز داد و فرمود از هر نوع جامه چندانکه میتواند
برگیرد و آن زن از جامهای نفیس پربها چندان برگرفت که سرمایه مردی

متمول گردید نهم انکه روزی بازداری بازی را بخدمت قاآن
اورد و عرض کرد رنجور است و علاجش گوشت مرغ است فرمود
بالشی بدو دهید تا مرغ بخرد خازن آن بالش را بصرافی بداد و بهای چند
مرغ بدو حوالت کرد قاآن حال جانوردار را از خازن بپرسید واو
تفصیل را بعرض رسانید و کفایت خود را باز نمود قاآن ازین گونه
خدمت برآشفت و فرمود تمامت اموال عالم را که از حد و حساب افزونست
در دست تو نهادم این تو را پسندیده و کافی نیست همانا این بازدار مرغ
نمی خواست بلکه باین وسیله چیزی از بهر خود طلب کرد هر آفریده که بدرگاه
ما می آید از سوداگران و اصناف مردم جهان که میگویند بالش میستانیم
تا سود رسانیم و اما انکه امتعه مختلفه می آورند و دست اویز میکردانند من میدانم
که هر یک دامی ساخته تا چیزی بستانند اما میدانم که جمله ایشان شادان
واسوده باشند واز دولت ما نصیبی دریابند انگاه بفرمود تا چند بالش بجانوردار
بدادند و داغ بر جگر آن جانوران دو پا برنهادند دیگر انکه کمان گری بود
که کمانها را چنان بد ساختی که از خانه کمان بیرون رفتی و این کمانگر در شهر
قراقورم چنان به بدسازی آوازه درانداخته بود که هیچکس کمان او نخریدی
روزی بیست دانه کمان بر سر چوبی بربست و بر در قصر آورده بایستاد چون
قاآن بیرون آمد او را بدید فرمود از حال وی تفحص کنید عرض کرد آن کمانگرم

که هیچکس گمان من نبرد سخت درویش و پریشان حال شده ام این چیت
پاره گمان را باین آستان که امید گاه خلق جهان است به پیشکش آورده ام
آن پادشاه درویش نواز فرمان کرد تا از وی بستدند و بیست بالش
زر بدو دادند کسانیکه جویای راه حقند خریدار بازار بی رونقند سی و یکم آنکه
وقتی کمربند مرصعی از طرایف طرفی و تحایف حرفی بحضرت قاآن تقدیم کرده
چون از هدایای یکی از سلاطین و بسیار نفیس بود قاآن بر کمر می بست
چون روز چند بر آمد دانه چند از آن جنبان شد بزرگری دادند تا استوار
گرداند مرد زرگر آن کمر را در حوایج خویش بصرف رسانید و هر چند از
وی طلب میکردند معاذیر نادلپذیر میگفت عاقبة الامر او را در کمانی
باز داشتند زرگر ناچار اعتراف نمود که تلف کرده است پس او را بسته
بدرگاه آوردند و صورت حال را معروض داشتند قاآن فرمود هر چند
مرتکب گناهی عظیم شده است اما اقدام و جرات او بر چنین حرکت
بر نهایت عسرت و اضطرار او دلالت دارد صد و پنجاه بالش بدو دهید
تا باصلاح امور خود بپردازد و ازین پس جسارت ننماید و از این کردار شاهوار
برآمدم که برای نانی جانی و برای فلوسی نفوسی را بر باد دهند نشانی
تا پایان روزگار بر نهاد دیگر آنکه وقتی مردی پیاله حلبی بیاورد مقربان
آستان بستدند و بی حضور او بعرض حضور قاآن در آوردند آن پادشاه دانشمند

فرمود این مرد زحمتها کشیده تا چنین جوهری نازک و لطیف را باین
درگاه آورده است دویست بالش بدو دهید صاحب پیاله مشکر
بر در نشسته بود تا سخن او را بعرض رسانند ناگاه او را بشارت آوردند
و بالشها را در همان ساعت تسلیم او نمودند اتفاقا در همان روز از خدام
حبشی در حضرت قاآن صحبت میرفت فرمود از این شخص پرسید تا تواند
حاصل نماید گفت این کار پیشه من است فرمود تا دویست بالش دیگر
با یرلیغ و حکم راه بدو دادند بگرفت و برفت و هرگز باز نگشت و پیامی
و غلامی نفرستاد سی و سیم آنکه شخصی در قراقوروم بود و بسیار ضعیف حال
از شاخ بز کوهی کاسه میساخت وقتی بر ممر پادشاه جواد بنشست چون
قاآن پیامد برخواست و آن کاسه را پیش آورد خسرو ابر کف دریا نوال
فرمان داد تا پنجاه بالش بدو دهند یکی از نویسندگان آن عدد را
کم میساخت تا مگر پادشاه آگاه شود و اگر سهوا غلط بگذرانیده بطور دیگر فرماید
قاآن فرمود تا چند گویم که بر عطای من انکار مکنید و مال مرا از دیگران
دریغ مدارید هم اکنون برغم و خشم خود آن صد بالش بدو دهید
دیگر آنکه وقتی مردی مسلمان از امیری الغو نام چهار بالش نقره
قرض گرفته و از ادای آن عاجز بود امیر الغو او را بگرفت و در تقاعد مواخذه
باز داشت و گفت یا از دین محمدی صلی الله علیه و آله باز گرد و زنار بر میان

بربند و بت پرستی در آی یا حکم کنم تو را برهنه در بازار بگردانند و صد چوب برنند آن بیچاره سه روز مهلت خواست و بدرگاه قاآن بیامد و حال خود معروض داشت فرمود تا طلبکار او را حاضر ساختند و بسبب زجری که بر آن مسلمان نموده او را اگاه گردانید و زن و خانه الغیور را بآن مسلمان داد و بفرمود تا الغیور را برهنه در بازار برده صد چوب بزدند و صد بالش بآن مسلمان عنایت فرمود سی و پنجم وقتی شخصی علوی از چرخ بخارا آمد و او را علوی چرخی میگفتند از خزانه صد بالش بعنوان قرض بگرفت و چون بهنگام ادای مال رسید گفت رسانیده ام حجت قبض از وی خواستند گفت بدست قاآن رسانیده ام او را ببارگاه آوردند قاآن فرمود من ترا نمی شناسم کجا و در حضور که اینکس تسلیم کردی گفت انروز که شما بودی آن پادشاه بخشنده فرمود کذب او روشن است اما اگر از وی مواخذه و باز خواست شود مردمان گویند قاآن انکار کرد و باز خواست نمود او را بحال خود گذاشتند بآن شرط که وکلای ما از وی چیزی نخرند و از اقمشه او بخزانه نبرند و با او معامله نکنند و چون انروز در رسید که جماعت تجار با امتعه که آورده بودند و از نظر قاآن میگذرانیدند و آن پادشاه بهای هر یک را دو چندان و سه چندان میداد ناگاه فرمود آن سید کجاست همانا دلتنگ و فسرده خاطر میباشد تا چرا متاع او را خریداری نکردند علوی را حاضر نمودند فرمود البته

رنجیده

رنجیده خاطر شدی که امتعه تو را خریداری نکردند علوی در تضرع و زاری در آمد فرمود متاع تو را بها چیست گفت سی بالش است فرمود صد بالش بدو دادند دیگر اینکه نوبتی خاتونی از خویشاوندان قاآن بحرم سرای سلطانی در آمد و بر تن خواتین قاآنی لباسهای فاخر زرتار جواهرنشان و سایر اشیاء مرصعه بدید و همی برانها نظاره داشت پادشاه جهان پناه یلواج را فرمان کرد هر چه مروارید موجود است حاضر کن دوازده طبله مروارید که هشتاد هزار دینار در بهای آن داده بودند حاضر کرد فرمود تا تمام آن را در استین و دامان آن خاتون ریختند و فرمود اکنون سیر مروارید شدی چند نظر بر دیگران افکنی سی و ششم روزی شخصی اناری بدربار شهریار سخاوت شعار تحفه آورد قاآن بفرمود تا دانهای آن بشمردند و بر حاضران قسمت کردند و بعدد هر یک بالشی بدو عطا نمودند و بر دل آنانکه برای ناردانه نازانه را باد دهندشان تا پایان زندگانی بر نهاد دیگر اینکه وقتی مردی مسلمان از ناحیت تنکوت از موضعی که قرباشی نام دارد گردونی از ماکولات بدرگاه قاآن بیاورد و اجازت خواست تا بولایت خود باز شود آن خسرو دریا استین او را اجازت داد و فرمان داد تا آن گردون را از بالش پاک کنند و درون بخیلان جهان را از آتش بتافتند سی و نهم اینکه شخصی عیار و زیرک منتهز فرصت بود که مگر روزی میهمانی در پیشگاه سلطانی نشود و او چیزی بسرقت

بلا

بر باید تا چنان شد که یکی روز که گروهی در پیشگاه جهان پناه بمهمانی آمده
و پرستاران و خازنان جملگی مست بیفتاده بودند فرصتی بدست آورده
کاسهٔ زرین از آن دو بدزدید چون آن جماعت بخویش آمدند چندانکه تفحص نمودند
پیدا نشد قاآن فرمود ندا کردند هر آفریده که آن کاسه را برگرفته حاضر
کردند در امان است و هرچه بخواهد باو عطا میشود دیگر روز آن عیار قدح را
بیاورد گفتند بچه سبب چنین گستاخی نمودی گفت تا پادشاه جهان را شبهه
باشد و بر تو قاقان و خازنان اعتماد نفرماید قاآن فرمود او را امان داده ایم و چنین
شخص را نتوان کشت وگرنه میفرمودم تا سینه اش را بر شکافند و ببینیم
که او را چگونه دل و جگری است که در آن حالت شکافته نشده است و او نیز
میگفت قصد من جز این نبود و الا میتوانستم جواهرهای بس گران بها بربایم
هرچند حاضران در سیاست او مبالغت نمودند قاآن نپذیرفت و فرمود
حیف باشد چنین صاحب دلی را تباه نمایند و پس از آن تهدید است فرمان
کرد پانصد بالش و اسبها و جامهای بسیار بدو داده و امیر چند هزار
لشکر ساخته بمملکت ختای روان داشتند دیگر آنکه چنان افتاد که سالی
هنگام برخواستن غله تگرگی سخت ببارید و زراعت را بزد و در شهر قراقروم
از بیم قحطی و تنگسالی یکمن نان بیکدینار یافت نمیشد چون این داستان
باستان قاآن رسید فرمان داد تا منادی ندا برکشید که آنانکه غله کاشته بودند

هیچ هم و اندیشه بخود راه ندهند چه آنچه زیان برند از خزانه تاوان دهیم لکن
باید یکنوبت دیگر کشت و زرع را آب دهند اگر حاصلی نیابند تمامت
خسارت ایشان را میدهم زراعت کاران چنان کردند و امسال چندان
ریعان در محصول آمد که نهایت نداشت و این برکت و عافیت از نیت
پاک و اندیشهٔ تابناک سلطان جهان بود همانا چون پادشاه را نسبت
برعایا و برایای دولت خلوص نیت و صدق رویت و کمال عنایت
و جمال عدالت باشد افاضت غیبیه حضرت احدیت شامل حال آن
جماعت گردد و بحسن فرجام و یمن عاقبت انباز گردند شه چو عادل بود
ز قحط منال عدل سلطان به از فراخی سال زیرکه اگر نعمتها بسیار و برکتها
بار باشد لکن عدالت نباشد مردمان را از آن نعمتها فایدتی و لذتی
نباشد لکن اگر عدل باشد هرچند نعمت اندک بود مردمان بواسطهٔ مواسات
و مساوات و رضیت خیال رفاه و فراغ بال بگذرانند چهل و یکم نوشته اند
خاقان جهان قاآن را بتماشای کشتی گیران رغبتی فراوان بود و در بدایت
حال مغولان و قبچاقان و ختائیان حاضر می شدند تا نوبتی از کشتی
گیران خراسان و عراق در حضرتش معروض گشت بچورماغون ایلچی نفرستاد
تا از آن صفحات جماعت کشتی گیران را بفرستند چورماغون از همدان
پهلوان فیله و محمد شاه را با سی نفر مردم کشتی گیران با علوفه و اذوقه برنشانده

روانه ساخت چون بحضرت قاآن پیوستند پادشاه را از منظر و هیکل و تناسب
اعضای پهلوان فیله آن خوش افتاد امیر الچیدای از قوم جلایر حضور داشت
عرض کرد دریغ از اولاغ و علوفه و مخارجی که برای ایشان تلف شد قاآن
فرمود تو کشتی گیران خود را بیاور تا با ایشان کشتی گیرند اگر کشتی گیران تو
غالب شدند من پانصد بالش میدهم و اگر مغلوب شدند تو پانصد اسب بده
پس بر این جمله مقرر شد قاآن شب پهلوان فیله را بخواند و کاسه داد و نیکو
دلنوازی فرمود پهلوان روی بر خاک آستان بسود و عرض کرد بدولت
پادشاه جهان بخش امیدواری دارم که در این قضیه قضا رضای او را موافق
کرد و از آن طرف الچیدای از قومان خود شخصی را که اوغانه بوکا نامیدند
بیاورد و صبحگاه حاضر شدند الچیدای گفت بآن شرط باید که پای بگیرند پس
بکشتی در آمدند اوغانه بوکا پهلوان فیله را چهار میخ انداخت فیله گفت
بهر قوت و قدرت که داری مرا نگاهدار و رها کن انگاه صنعتی بکار برده
اوغانه بوکا را مانند چرخ بگردانید و چنانش بر زمین بزد که آواز استخوانهایش
بدور و نزدیک رسید سلطان جهان چون شیر ژیان از جای بر جست
و فیله را گفت خصم را نیکو نگاهدار انگاه با الچیدای فرمود چون است آ
و اولاغ و علوفه بر وی حلال است یا نیست و او را بدادن پانصد
اسب ملزم گردانید و فیله را بغیر از تشریفات و انعامات خسروانه پانصد

بالش عطا فرمود و محمد شاه را نیز پانصد بالش بداد و نوکرهای ایشان را
نیز بهر یک پانصد بالش بخشید انگاه با محمد شاه فرمود با پیله کشتی بگیری
عرض کرد گیرم فرمود شما هم شهری و خویش یکدیگرید خصمانه نگیرید و بعد از
چندی پیله را دختر ماهرویی بداد و او بر عادت خود با ماه قرین نشسته از
کاستن باه نیرویش را کاهش رسید و از آن جهت بیکر جدا میخواهید روزی
اندر خبر بارد و در آمد قاآن از روی مطایبه و مزاح فرمود تازنیک را یعنی فیله را
چگونه یافتی بهره کامل از لذت از وی برداشتی و در میان مغول رانیک
که مردم تازنیک را آلت نادرسازی است دختر از شرمساری سر بزیر افکنده
قاآن دیگر باره فرمود البته لذت کامل برده باشی اینوقت الحیاء مانع
من الرزق را بخاطر آورده پرده از راز بر گرفت و از آلت بی اباز
شکایت آغاز کرد و گفت تاکنون ذوقی با کمال شوق نیافته ام چه از
یکدیگر جدا میخواهیم قاآن پهلوان را طلب کرده از آن حال تفحص نمود عرضه
کرد چون در آستان حضرت قاآن به پهلوانی شهرتی کرده ام و هیچکس
بر من غالب نگشته اگر بدان کار برخورداری خواهم از نیروی من
کاسته اید و در آستان سلطان جهان از مقام و منزلت خود ساقط
شوم قاآن فرمود عرض ما آن است که از تو فرزندهای نیرومند پدید
گردند از این پس ترا از کار کشتی گیری معاف داشتیم دیگر آنکه در مرز

و بوم روم مردی بودی مختل الحال که نان خویش از سخره کری حاصل کردی و چون صیت جود و احسان پادشاه جهان قاآن در از روزگاران بهمه شهرها و دیار پیوسته و شایع و نقل مجالس و محافل بود آن شخص را سودای ادراک آستان قاآن در سویدای قلب در افتاده لکن نه زاد و توشه و نه بارکشی برای طی آن سفر میسر بود حریفان و دوستانش آخر خری خریده و او را برنشانیده روان داشتند بعد از مدت سه سال بازگشت روزی در بازار یکی از دوستان صمیمی را پیاده دریافت و ترحیب و ترحیب فراوان بگفت و با خویشتنش بوثاق اندر برد و انواع مأکول و مشروب در ظروف طلا و نقره پیش نهاد و غلامان ختائی بر پای ایستاده و اقسام تجمل موجود و اسبها و استرها و چارپایان بسیار در اصطبل بسته دید و با آن دوست مهربانی همی کرد و کرم و نرم از وی پرسش حال و مجاری روزگار مینمود لکن اندوست چون رونقی دیگر در رنگ و پوست وی میگریست اورا نمیشناخت بعد از روزی چند پرسیدن گرفت تا دیگر این یار دلنواز کیست و این همه مودت و عنایت از چیست گفت من همان سخره ام که با کلفت و مشقت زیاد با یکدراز گوش سفر کردم دوست شگفتیها و شگفتگیها گرفت و باستکشاف آن حال برآمد گفت بر همان درازگوش که دیدی برنشستم و دریوزه کنان بحضرت قاآن برفتم و چندی میوهٔ خشک با خود داشتم

بر فراز پشته بر گذرگاه او بنشستم از دور نظر مبارکش مرا دریافت و بتفحص حال من بفرستاد باز نمودم که از راه بی نوائی و بیچارگی از روم بامید عطا و نوال پادشاه جهان پیاده ام و با صد هزار بی نوائی راهی دراز در سپردم تا مگر نظر مبارکش بر من افتد و طالع منحوسم مسعود گردد پس طبق میوه را با عرض حال در خدمتش بعرض رسانید قاآن از میوه ها مقداری باهل مجلس داده بقیه را در جیب و آستین بریخت از این گونه کردار در باطن ارکان دولت حالت انکاری مشاهدت میرفت سلطان جهان بفراست دریافت و با ایشان گفت از راهی بس دور میرسد و از آنجا که راه برگرفته تا این مکان بسیار مزار عرش بنیان و مراقد متبرکه و مواضع مبارکه را دریافته و خدمت بس بزرگان دین و حقیقت شناسان عین الیقین را ادراک نموده تمن با نفس چنین کسی بس مغتنم است از این روی این میوه ها را برگرفتم تا بفرزندان خود برسانم شما نیز قسمت کنید این کلمات شیرین تر از انگبین را بفرمود و اسب براند چون وارد اردوی خود شد احوال چون من درویش بی نوای بیچاره را از دانشمند حاجب بپرسید گفت معلوم ندارم پادشاه درد نواز ظالم گداز بروی برآشفت و فرمود تو چه باشی که درویشی از راهی بس دور بحضرت ما اندر آید و از خیر و شر و مقام و شراب و طعام او غافل باشی هم اکنون تو خود در طلب او برای و در منزلی نیکو و شایسته اش فرود آر و از

همه جهات بتفقد و تعهد حال او بکوشش من در بازار بزرگ نزول کرده بودم
دانشمند حاجب از چپ و راست پژوهش حال مرا می نمود و از هر سوی یکی را
در طلب من برانگیخته بود تا یکی مرا دریافت و بخانه او برد روز دیگر سلطان
جهان قاآن برنشست ناگاه چند گردون را بدید که مملو از بالش است بخزانه
میبرند و از آنجمله مقصد بالش بود با دانشمند حاجب فرمود که آن شخص رومی را
بخوان چون در حضرتش حضور یافتم تمامت آن بالشها را بمن داد و مواعید
دیگر نوید بخشید و از آنگونه بذلها و بخششها از زحمت فقر و فاقت بنعمت و سعت
و استطاعت و کمال ثروت و بضاعت پیوستم چهل و یکم آنکه وقتی مردی
پیر از بغداد بیامد و برسر راه بنشست چون قاآن بآنجا رسید از حالش پرسید
گفت مردی پیر و ضعیف و درویش و دلریش و دارای ده نفر دخترم از
نهایت درویشی و بی چیزی ایشان را شوهر نتوانم داد قاآن فرمود
از چه روی خلیفه بتو چیزی نمیدهد و مدد نمیکند تا توانی دختران را شوهر
دهی گفت هر وقت صدقه از پیشگاه خلافت پناه خواستار شوم ده دینار
زر بمن دهد و کفاف دختر بشوهر دادن نکند پادشاه دریانوال کوه مایه بلند
پایه فرمان کرد تا هزار بالش نقره بدو دادند آن پیر ناتوان که هرگز خویش
افزون از دینار را انتظار نداشت چون آنچند مال را بدید گفت چندین
بالش نقره را چگونه حمل و نقل کنم فرمود تا اولاغ و اسباب و استعداد او را مهیا

کرده پیر گفت راهی بس دور و ایل و یاغی بسیار بر گذر است چگونه
این بالشها را بسلامت بولایت رسانم سلطان درویش نواز بفرمود
تا ده تن مرد مغول را بدرقه او مقرر دارند تا او را بسلامت و آسایش
خاطر بولایت ایل و مطیع برسانند اتفاقاً آن مرد در عرض راه براه آخرت
سفر کرد و این حال را در آستان قاآن داستان کردند فرمان چنان شد
که آن بالشهای نقره را ببغداد حمل کرده بخانه او بسپارند و بگویند
پادشاه این مال را بصدقه فرستاده تا آن دختران را بشوهر دهند و دیگر آنکه
وقتی یکی از دختران را که از منتسبین سلطنت بود بشوهر میفرستادند قاآن
فرمان داد تا صندوقی مروارید حاضر کنند خازنان صندوقی را که هشت تن
حمل میکردند برای جهاز او بیاوردند قاآن در آنحال بنشاط و عیش
اشتغال و بخمار شراب در مغزش جای داشت بفرمود تا صندوق را بر
گشودند تمامت آن مملو از مروارید غلطان شاهوار عدیم النظیر بود و هر
دانه بوزن یکمثقال یا دو دانگ تمامت آن گوهرها را باهل محضر عطا کرد باز
معروض نمودند که این صندوق مروارید را برای جهاز فلان دختر آورده
بودند که تو خود فرمان کرده بودی فرمود صندوقی که بهای این است
بوی دادند و از این حکایت کثرت بضاعت و وفور استطاعت
خزانه اوکتای قاآن معلوم میشود زیرا که اگر در همه خزاین و دفاین سلاطین

عالم تفحص کنند این چند مروارید باین شکل و وزن موجود نمی شود و نیز مشهود
میشود که از این نوع مروارید در خزانه او چه اندازه بوده است که چون یک
صندوق را بآن وزن و اندازه بخشند فوراً بفرمایند صندوقی دیگر که همتای
آن است بیاورند و نیز محسوس میگردد که بعد از آنکه قاآن یکی از دخترهای
منسوب خود که بشوهر میدهد این مقدار مروارید به سایر اسباب جهاز
او چه خواهد بود و سایر دخترهای آنخاندان که به نزد دیگر بوده اند تا چه مقدار
جهاز داشته اند و هیچکس نداند آن اموال چه شده و آنهمه بضاعت بکجا رفت
چه اکنون نیز در ممالک آباد پر نکبت جهان نیز اگر تفحص کنند این چند جواهر
نفیسه بدست نشود گمان میرود در آب و خاک تباه شده باشد چهل و سیم
وقتی اتابک فارس برادر خود تهمتن را با تحف و هدایا بآستان قاآن بفرستاد
و از جمله تحف او دو قرابه مروارید بسی لطیف بود و نزد مردم شیراز وقعی تمام
داشت چون قاآن بدید بفرهست بهانست که در نظر ایشان بسی گرامی
و عزیز است در ساعت بفرمود صندوقی بسی بزرگ را پر از دانهای
شاهوار و جواهر آبدار کرده بیاوردند و فرو ریختند چنانکه تهمتن و سایر
انجمن از لمعان و درخشش آن حیران ماندند آنگاه بفرمود تا قدحهای شراب
را بیاوردند از آن دانهای پربها در آنها افکنده از شراب پر ساخته
و بهرکس شراب دادند آن جواهر بهره او بود چندانکه تمام آن گوهرهای بدیع را

باهل مجلس

باهل مجلس قسمت کردند تهمتن اگرچه از کنار بحر جواهربار بایدیار آمده بود
لکن در آن کف مروارید بار که هزار بحر گوهر خیز و ابر مروارید بارش بنده در
یوزه و غلام حلقه بگوش می بود حیران و مدهوش ماند و بدانست قطره
بدریا و لعل پاره بکان بی انتها آورده است و آن پادشاه کامکار در این
کردار غرابت آثار یادگاری برای مردمان جرار روزگار و لئیمان بخل
شعار که برای قطره آبی خونابها و برای دانه بی بهائی با دل کباب الماس
خواب خورند برنهاد دیگر آنکه وقتی مردی مغول که سنقولی بوکه نام داشت
رمه گوسفندی او را بود شبی گرگی در آن رمه افتاد بیشترش را تباه ساخت
دیگر روز آن مغول بآستان قاآن داستان خود را معروض داشت
قاآن فرمود کجا رود یعنی این گرگ ظالم چگونه از دشنه عدل ما رهائی تواند
جست اتفاقاً در آن کشتی گیران مسلمانان بدرگاه قاآن می آمدند و
گرگی زنده را دهان بسته که در آن حدود گرفتار ساخته بیاوردند قاآن
آن گرگ را بیک هزار بالش از ایشان بخرید و با مغول فرمود از کشتن
این گرگ سودی بتو نرسد و بفرمود تا یکهزار گوسفند بدو دادند و فرمود
این گرگ را رها میکنم تا یاران خود را از داستان خود باز نماید تا از این
نواحی بیرون شوند چون گرگ را رها کردند سگها در وی افتاده از هم
بدریدند قاآن از حال گرگ متغیر گردیده فرمود تا قصاص گرگ را از سگان

بگذرانند

بنجواهند وغمگین و متفکر باندرون برفت و روی بارگان دولت آورده
فرمود غرض از رها نمودن گرگ آن بود که در مزاج خود استنباط ضعفی مینمودم
اندیشیدم که چون جانوری را از هلاکت نجات دهم خدای جاوید مرا شفا
کرامت فرماید چون این گرگ از دست سگان رست بگمان من نیز از این
ورطه خلاص نشوم البته این امر مجهول نیست که سلاطین جهان که برداشته
ایزد منان هستند و بتائید الهی مؤید گاه بگاه ایشان را الهامات اتفاق
افتد تا بر امور واقف باشند و قاآن از همان مرض بسرای جاودانی شتافت
وسعی ارباب الدول بلهون مشهور گشت چهل و پنجم آنکه بازرگانی برای
پیشکش پیشگاه قاآنی طوطی با خود حمل میداد که با زبان فصیح و روش قاآن
بر زبان می آورد و ایلچیان در عرض راه مشاهده این حال را کرده بودند
و چون بخدمت قاآن رسیدند عرض کردند شخصی سیاه چرده مرغی سبزفام
می آورد که نام خجسته پادشاه گیتی پناه زبانش را بر صاحب زبان برتری
بخشیده قاآن را بوصول کاروان هندوستان میل و رغبتی بی پایان افتاد
و بهی باشتیاق بگذرانید اما طوطی را تاب و طاقت تحمل سرمای آن سامان و
زمستان ترکستان نبود و در عرض راه جان بداد چون قافله هندوستان بقراقوروم
رسید و از مردن طوطی در آستان قاآن معروض گردید سخت غمگین
و آزرده خاطر شد و فرمود این مرد تاجر چابکیست مرده طوطی را آورده باشد

و فرمان کرد تا هرچه صاحب طوطی طلب نماید باو عطا کنند آن مرد طماع گفت
هزار بالش خواستارم قاآن بفرمود تا آن مبلغ را بتمامت بوی دادند
در تاریخ روضة الصفا مسطور است که هرگز هیچکس از درگاه قاآن خیرکیش
بی بهره و محروم بازنگشت و این حکایت چنان بود که مردی مالان با قوز
یکسره با ایلچیان و جز ایشان بگفت گنجی یافته ام و هیچ آفریده نشان
ندیده ام مگر وقتیکه دیدارم بدیدار بزرگوار قاآن روشن و روانم بزیارت
جمال او گلشن گردد و اندک اندک این حدیث در پیشگاه قاآن معروض
افتاد شخصی چند را در طلب او بفرستاد چون مرد باخبری را باردو رسانیدند
پادشاه در مقام استکشاف برآمد گفت هیچ چیز نیافته ام همی خواستم بدین سیاق
این سخن چشمم بدیدار مبارک شهریار جهان روشن آید ازین سخن سرد برودتی
در خاطر کرم پادشاه جهان نمایان شد و آن مکر و حیلت را مطبوع ندانست
و اگرچه او مستحق سیاست بود لکن نظر بکمال مروت و فتوتی که در نهاد داشت
بعفو و اغماض پرداخت و فرمود اکنون که دیدار مبارک ما را بدیدی بباید باز
شوی و او را هیچ چیز عطا ننمود و ایلچیان را امر نمود تا او را بخانه اش باز
رسانند صاحب روضة الصفا میگوید این حکایت منافی آن حکایت میباشد
که سابقاً مسطور افتاد که چون گنج نامه افراسیاب را معروض داشتند فرمود
مرا بگنج دیگران حاجت نیست راقم حروف گوید اگر بتأمل بنگرند معلوم میشود

که تغیر حال قاآن در این موقع بجای است زیرا که این مواعید شخص باخرزی و کذب آخر او در حکم استهزا است و در گنج نامه افراسیاب یعنی گنج نامه دریورت اولاد چنگیز خان بود نه گنج موجود انهم نسبت بحکم عدالت با شجاعت اختصاص میگرفت و کاویدن آن اراضی بر حرص و طمع و پستی طبع دلالت میکرد لکن در ماده شخص باخرزی که مکرر وعده گنج حاضر موجود میداد و چون تمام ابراز رسید آن فریب و ساز در کار آورد حکمی دیگر دارد و البته آن پادشاه اگر گنجی بسی گرانبها میبود بهمان شخص باز میگذاشت چه هر روزی گنجی عطا میفرمود و بر این جمله افزون این تدابیر و حیل در آستان چنان پادشاه که هر پیرزالی ناتوان را بوسیله بس مختصر باستانش راه و بنوالش برخورداری بود شایسته نبود بلکه آن پیشگاه را که نوازشگر عموم خواهشگران روی زمین بود زیان میرسانید و در حضرت سلاطین نامدار و خواقین کامکار دروغ گفتن و فروغ جستن و فریب دادن و نصیب خواستن کاری زشت و کرداری ناهنجار است در تاریخ گزیده مسطور است که عطایای قاآن را چون بمیزان آوردند از صد هزار تومان بالش درگذشت و صاحب روضة الصفا مینویسد که این قدر از که از مراتب جود و حکایات احسان قاآن مسطور شد از دریا قطرهٔ و از آفتاب ذره ایست و از مولانا بهاء الدین ترکستانی شنیده شد که پادشاه جهان قاآن در مدت سیزده سال که زمام سلطنت در کف قدرت داشت مبلغ

یکصد و هشتاد

یکصد و هشتاد هزار تومان بوضیع و شریف و امیر و مامور عطا فرموده بود و این مبلغ را چون بحساب کنیم سه هزار و شش صد کرور بالش میشود و خدای داند که وسعت مملکت و منال دولت مغول در اندک زمانی بچه میزان پایان گرفته که گذشته از اموال امرا و اعیان و شاهزادگان و عموم اهالی مملکت و خانوادهٔ سلطنت و مصارف ابنیه و عمارات و جنگها و سفرها و مخارج فوق العاده دولتیه و ذخایر خزاین این چند مال در مدت سیزده سال بذل و احسان شود و از ابتدای تواریخ عالم تاکنون این چند بضاعت و استطاعت و جود و سخاوت از احدی از آحاد و مملکتی از ممالک مسطور نیست

بیان سیاست و استیلا و بطش سلطان عدالت بنیان اوکتای قاآن

اکنون که از پاره حکایات جود و کرم و حلم و عطوفت پادشاه عدالت دستگاه فراغت رفت شمهٔ از بطش و سیاست و قهر و مهابت و تدبیر و کیاست این پادشاه دیگاه برشتهٔ بیان در آوریم در روضة الصفا مسطور است که وقتی مردی کیسه پر زر و گوهر مفقود کرده گفت تا در شهر ندا کردند هر کس این گم شده را پیدا کرده باشد یک نیمه اش از آن او باشد و نیمه دیگر را بصاحبش تسلیم نماید اتفاقاً آن کیسه بدست مردی مسلمان افتاده چون این ندا بشنید جملگی را نزد صاحب مال آورد و خواستار شد تا بانچه وعده

نهاده

نهاده وفا نماید لکن آن زر برای اینکه چیزی بآن مسلمان ندهد گفت مبلغی از این
زر و گوهر را برده اند می باید حاضر کرد آخر الامر کار بمحضر قاضی کشید و حاصلی
نبخشید بشحنه و مباشرین امر حکومت رجوع نمودند فایدت نکرد اندک اندک
این مطلب در پایه سریر سلطنت مصیر معروض افتاد قاآن مرد مسلمان را
که آن کیسه را یافته بود سوگند داد که از این زیاده نیافته است و نیز مدعی را سوگند
داد که آنچه مفقود نموده بیشتر از موجود است چون مدعی و مدعی علیه هر دو
سوگند یاد کردند قاآن بفراست دریافت و فرمود هر دو براستی قسم خورده اند
آنگاه بمسلمان گفت این کیسه را بردار و محفوظ بدار تا صاحبش پدید
گردد و این شخص که مدعی مال است معلوم شد که آنچه پیدا شده از آن او
نیست چون خداوند کیسه این حال بدید در بحر غم و اندوه مستغرق گردید
اما هر چند قلق و اضطراب نمود سودمند نگشت و محروم و زیانکار بازگشت
در تاریخ رشیدی و حافظ ابرو و تاریخ الفی و دیگر تواریخ مسطور است که وقتی
در یکی از قبایل مغول بر سبیل اراجیف و دروغ آوازه درانداخته که سلطان جهان
قاآن دختران ایشان را نامزد فلان جماعت کرده آن قبیله از شدت خوف
و بیم تدبیری ساخته بیشتر آن دختران در میان خودشان نامزد شوهران
کردند و بعضی را بشوهر تسلیم نمود چون این حکایت در پیشگاه قاآن
بعرض رسید شرایط تفحص و تحقیق را بجای آورده معلوم افتاد که چنان است

که معروض داشته اند خشم بروی مستولی گشت و فرمان داد تا شیرکان
آن قبیله و دختران ایشان را که از هفت سال گذشته باشند انجمن کنند
و هر دختری را که در آن سال بشوهر داده باشند حاضر گردانند و از آنجمله چهار
هزار دختر برآمد آنگاه بفرمود تا دخترهای امرا را از میان آنها بیرون آورند چون مشخص
گردیدند حکم و یاسا داد که تمامت ایشان را حاضران حضرت در حضور پادشاه بمباشرت
و مجامعت در سپارند حاضران که تشنه چنین کار و فریفته این بازار پرنگار بودند همه
زنان ایشان را بزیر آورده چنان سپوختن گرفتند که دو دختر تاب و
طاقت حمل انصدامات متواتره و ضربات متکاثره نیاورده در عین جان ربائی
جان بدادند از آن پس بفرمود تا باقیات صالحات را بر دو صف بداشت
آنچه در خور حمل ودایع و اثقال سلطنتی بودند بحرم سرای بودند و بعضی را
یوزداران و جانورداران بداد و پاره را بملازمان درگاه بخشید و گروهی را
که در حمل احمال رجال و قبول اسنه و نصال حرارت طاقت و تابی مخصوص
و مهمان نوازی را اشتیاقی خاص بود بخرابات و ایلچی خانه فرستاد تا شهوات
ایشان و مقاصد صادر و وارد را از عهده برآیند و از کثرت دخول ملول
نشوند و آنچه بر جای ماند فرمان داد تا جماعت حضار از مغول و مسلمان
ایشان را در ربودند و بدلخواه بسودند پدران و شوهران و برادران و
خویشاوندان ایشان همه حاضر و بر آنحال ناظر بودند و بر پردهای چاک دیده

مناک و درون فرخاک ایشان میدیدند لکن هیچکس را از سطوت قاآن و صولت پادشاه جهان نیروی دم زدن و یارای سخن کردن نبود دیگر آنکه وقتی سه تن را بسبب تقصیری که از ایشان روی داده بفرمود تا بقتل رسانند چون از بارگاه بیرون آمد زنی را نگران گردید که همی خاک و خاشاک بر سر پاشیده ناله و فریاد بافلاک میرسانید سلطان جهان از علت این کار بپرسید گفت این سه تن را که بگردن زدن ایشان فرمان شده است یکی شوهر من است وآن دیگر فرزند من وآن یک برادر من قاآن فرمود از این سه نفر یکی را اختیار کن تا از بهر تو زنده گذارم آن زن گفت شوهر را عوض باشد و فرزند نیز ممکن است پدید آید اما برادر را بهیچ وجه عوض ممکن نیست پس برادر را بدو گذاشتند و پسر و شوهرش را بکشتند دیگر آنکه سلطان قدرت توامان اوکتای قاآن تمامت ممالک ختای را بصاحب محمود یلواج باز گذاشته و محمود یلواج صاحب باج و خراج چنان مملکت عظیم گردیده هیچیک از امرای کبار و بزرگان آنجا یارای آن قدرت نبود که در پوشیده و آشکار بتوانستندی از اوامر و نواهی او خودداری نمایند و جملگی در خدمتش در کمال انقیاد و اطاعت بودند دیگر آنکه آن پادشاه نافذ فرمان از حد بیش بالغ و قراخوجه که ولایت اویغورستان است و ولایت ختن و المالیق و کاشغر و قالیق و سمرقند و بخارا را تا کنار رود جیحون را بمسعود بیک پسر یلواج تفویض کرده بود و مسعود بیک

در تمامت این بلاد و امصار و شهر و دیار با امارت و ریاست روزگار مینهاد و عموم امرا و اعیان و گردنکشان سر بحکومت و تن باوامرش تسلیم کرده یارای مخالفت نداشتند و بدل اندر تخم مخالفت نمی کاشتند دیگر آنکه شهریار قهار کامکار از حدود خراسان تا سرحد روم و دیار بکر را در تحت امارت و حکومت امیر کورکوز مقرر فرموده بود و این امیر در چنین ممالک و ایالات عدیده در نهایت قدرت حکومت میراند و هیچکس را اندیشه مخالفت در ضمیر نمیگنجید و این سه امیر که بر مانند مملکت چین و این ممالک عظیمه روی زمین که میتوان گفت دو ثلث مملکت جهان است با این قدرت و استطاعت نافذ فرمان بودند و خراج و منال این ولایات و ایالات را گردآوری نموده بدرگاه جهان پناه میفرستادند و بر چنان امرا و فرمانگذاران آن ممالک فخیمه که هر یک سلطانی عظیم الشان بودند مستولی و حکمران میشدند واحدی را قدرت نقض و بضاعت تخلف نبود و این جمله همه از نهایت بأس و مهابت و بطش و متانت سلطان السلاطین قاآن زمان بود

بپایان فواید جود و سخا و علو عطا و بطش
و سیاست و بأس و مهابت

یزدان متعال محض جود از عالم امر بعالم خلق توجه فرمود و گرنه ایزد دادار را با فریدن این مشت مخلوق خواه بعبادتش کار کنند خواه بمعصیتش روز زنند

چه حاجت بود بهشت را محض جود بیافرید دوزخ را نیز چون بنظر دانش بنگرند
محض جود نمودار ساخت چه خدا تعالی عادل است و شرط عدل جود و سخاوت
و بطش و سیاست است داد مظلوم از ظالم خواستن چون بتحقیق نظر نمایند
جودی است که برای هر دو تن است تربیت اولا و عین جود است نیشتر
بر دل عین جود است در خلاص نهادن زر وجود و از بوته امتحان
خالص و پاک و بی‌غش در آوردن و سزاوار مدارج عالیه گردانیدن عین
جود است و بطش و سیاست سلاطین و حفظ حدود مردم روی زمین
و صیانت و محافظت اموال و اولاد و عیال و ناموس ایشان عین
جود است چه بهمان ماند که این جمله را بایشان بخشیده باشد زیرا که اگر
چنین نشود بدست غاصبان و ظالمان میرود چه بخششی است که از اموال
و ناموس ایشان برتر باشد چه سخاوتی است که از امنیت و راحت
و آسایش و فراغت ایشان مفیدتر باشد در حقیقت چون نیک تصور نمایند
همان مهابت و سیاست قاآن اگرچه در نظر بینندگان ستم مینمود لکن
در باطن امری کنوع بذل و احسانی در باره تمامت زیردستان میباشد
چه اگر حکم سلطان را اگرچه صادر هم نشده و محض نسبت باشد خوار نمایند
و دختران خود را نامزد دیگران کنند و در حقیقت فرمان شاه را بی وقر گذاشته
و مطاع نشمرند باندک مدتی یاغیان و طاغیان و سرکشان ممالک چنان

سر از فرمان برتابند و آشوبها در تمام ممالک در افکنند که هیچکس مالک جان
و مال و ناموس و اموال خود نشوانند پس همین کردار که مایه صیانت و حفاظت
اموال و نوامیس یک جمعی کثیر از مردم جهان است جود و احسانی بزرگ نسبت
بجهانیان است پس صفت جود که اینگونه محمود است نظر بر مراتب و فواید
معنویه آن است نه منحصر بهمان منافع صوریه است و اگر در مقام سیاست
بعفو و اغماض روند و بسبب این عفو که پاره جود میشمارند زیانها برکسها
وارد گردد نامش را جود نمی گذاریم بلکه عین بخل و ظلم است چه در سیاست
و مشبه آن مرد بخل ورزیده اند و جمعی را بشر او دچار ساخته اند برای حلم و جود
و عفو و اغماض مقامات مخصوصه ایست هر وقت بیرون از آن موارد باشد
بهیچوجه ممدوح نیست بلکه مذموم است و در میان سلاطین عالم کمتر کسی است
که این هر دو صفت را بحد کمال دارا باشد دیگر آنکه بهره از غیب باو داده باشند
و سعادت ازلی یاور او شده باشد اینوقت بانظر عقل و دیده دوراندیش
نگران میشود که این مشت خاک را آن شان و رتبت نیست که بواسطه
تعلق بآن صفات حمیده مهجور و بعلت حرص در آن از اوصاف سعیده
دور گردند لاجرم چند روزه زندگانی را در اکتساب مرضیات یزدانی
و نام نیک جاودانی صرف نمایند و گرد آوردن مال و منال سرای زوال را
مایه وبال هر دو جهانی شمارند با زیردستان نیکی کنند و درویشان را بنوازند

وفروماندکان رادریابند وفقرارابخشند وداد مظلوم ازظالم بستانند وحق
محروم رابکذارند واعمال حسنه رامرتکب شوند وازافعال سیئه تجنب کنند
خدای رادرهمه حال شکرکنند راحت بندکان خدای راراحت خویش زحمت
ایشان رازحمت خویش سود ایشان راسود خویش زیان ایشان رازیان
خویش آبادانی ایشانرا آبادانی خویش ویرانی ایشان راویرانی خویش
ناموس ایشان راناموس خویش عیال ایشان راعیال خویش فزایش
ایشان رافزایش خویش کاهش ایشان راکاهش خویش فرسایش
ایشان رافرسایش خویش رامش ایشان رارامش خویش سلامتی
ایشان راسلامتی خویش خوب ایشان راخوب خویش بد ایشان رابد
خویش توانکری ایشان راتوانکری خویش نیازمندی ایشان رانیازمندی
انتظام امور ایشان راانتظام امور خویش قوام ایشان راقوام خویش دوام
ایشان رادوام خویش وکذالک غیرذالک میشمارند وچون درصدد
اصلاح این امور برآمدند درحقیقت ازتحت احوال خودرا اصلاح کرده اند
چه فواید وعواید سلطان ازعموم اهالی مملکت است اکراهالی مملکت را
فواید وعواید نباشد وبانتظام ارتسامی نجوید ازیک نفرپادشاه چه برمی آید
چه پادشاه اکربرجمعی مرفه الحال وتوانکرسلطان باشد پادشاه مرفه الحالان
وتوانکران خواهد بود اکربرکروهی پریشان حال ونیازمند سلطنت یابد پادشاه

پریشان حالان وکدایان است هرنسبتی که دراهالی مملکتی باشد بهیم
بزرک آن سلطان زمان است بناید خوشدل باشند که اکررعیت بی بضاعت
است خزانه دولت راکمنت است اکررعیت پریشان حال است مخازن
دولت ازمال ومنال مالامال است اکربررعیت ظلم میرود پادشاه درمهد
امن وامان آسوده است اکراهالی مملکت بی قدرورتبت اند پادشاه برتخت
سلطنت است اکرحدود مملکت مضطرب است پادشاه درشهکاه سلطنت
بانهایت آسایش وفراغت است هیچ دهقانی نمی تواندکاهی که اهل
وعیال وسرای اومضطرب باشند خودرا آسوده شمارد مملکت نیزبرای
هرسلطانی چون سرائی ازبهردهقانی است اکردعوی آسایش دهقان در
چنان حال قرین صحت وصدقست سلطان نیزندیم قوت
وسطاعیت است هماناچون قاآن وامثال اوازسلاطین جهان باامارت
عقل متین وارادت هوش ناندار وامارت دانش استوار بدانسند که عاقبت
محمود وسرانجام مسعود درشمول عدل وسیاست وبذل واحسان وآسایش
رعیت وارامش بریت وفقیرنوازی وحقیرپروری وعدم التفات بجوا ستهٔ
جهان وتحصیل رضای حضرت دیان است چشم ازآنچه نشاید بدوخشند
وانچه باید بدوخشند ودفاین اموال کیتی بی دوام رانکبد اشتند ونام نیکوی
جاوید ارتسام راذخیره ساختند واعمال صالحه وافعال کریمه راکه موجب

ادخار نام جلیل و ذکر جمیل و رضای خداوند سعید است پیش نهاد نمودند
و بنفس خویش بداد فقرا و ضعفا برسیدند و امور ملک را یکباره بکف
پیشکاران دولت که هر ساعتی باغراض نفسه حکومتی میرانند تفویض
نکردند و خود را در پیشگاه خالق مسئول نخواهند شد زیرا که همانطور که خود شان
شغلی و مهمی را بکسی گذارند او را مسئول خوانند و نهایت مراقبت او را
در امور خواستار باشند خدای تعالی نیز که منصب خطیر سلطنت را بایشان
گذاشته و جمعی از مخلوق خود را محکوم و مطیع ایشان داشته از این جماعت
همین را خواهد و باید در قیامت در معرض پرسش در آورد و برای سلاطین
زمان که ملجا خلق جهان و نگاهبان ودایع یزدان هستند بسی سهل و
آسان است که باندک توجهی عزیز هر دو جهان و مقبول درگاه حضرت
سبحان و موید بتاید آسمان گردند چه این اسباب که در این شغل خطیر
برای ایشان میتواند فراهم گردد برای دیگر کسان ممکن نشود و نعوذ بالله
اگر امر منعکس افتد که خطر ایشان بسی خطیر و الم ایشان بسی الیم و اندوه
ایشان بسی طویل خواهد شد خدای را عمت نواله و عظمت الائه بر
نعمتش شکرها و بر عنایتش سپاسها گذاریم که ما بندگان عبودیت ارکان
را سعادت عاقبت ارزانی و از بدایت حال بدولت اسلام که سرمایه
عافیت جاودانی و شرافت دو جهانی است موفق و متنعم و باتباعت

موفور و استطاعت مشکور مفتخر و مستظهر گردانید و در سایه معدلت پایه
سایه یزدان مایه احسان پایه ایمان گوهر جود جوهر وجود ارکامکاری
کوه بردباری مظهر جلال حضرت باری اختر شبستان شهریاری جیحون
سخا گردون وفا شاهنشاه نوشیروان عدل قاآن بذل چنگیز صولت
هلاکو مهابت تولی خان عزم جوجی خان رزم کیقباد نهاد فریدون نژاد
دارا دستگاه سکندر پیشگاه جمشید اورنگ هوشنگ فرهنگ مالک
ملک کیان وارث تخت شدادیان ملک الملوک ایران ابو الفتح و النصر
و الظفر سلطان جمجاه اسلام پناه مظفر الدین پادشاه لازالت العباد
مشکورة بنعمه و البلاد معمورة بدولته مخزمی روزگار و خجسته لیل و نهار
بر خوردار ساخت که وجود مسعودش عین جود و عدل و پیکر محمودش
اصل سود و بذل و پیشگاه مبارکش ملجا رآملین اطراف و آفاق و حضرت
همایونش منبع ناقلین اکناف و اطباق است الماس پاره با سنگ خاره
در نظر همتش یکسان و مخزن زر تا بناک با تر ده خاک در دست فتوتش
یک میزان است در وساده سلطنت و قهرمانی با خوی درویشان
و جستجوی دل ایشان است و در بوستان شهریاری و شبستان تاجداری
در پژوهش احوال هر مستمندی خوار و افسرده دلی تاریک روزگار است
تا خوانندگان این فصل و خواهندگان این اصل بر گزافه و مبالغت حمل نکنند

عرضه میداریم که چون این پادشاه جهان و مایهٔ امن و امان از دار السلطنه تبریز و شحنگاه آذربایجان بدار الخلافه طهران تشریف ورود ارزانی و ممالک ملک کیانی گردید تاج زر بر سر نهاد و بر جای پدر بنشست در شبستان شهریاری و قصور کارنگاری و حرم سرای سلطنتی که بخواتین معظمه از شاهزادگان و جز ایشان و خدمهٔ ایشان افزون از دو هزار تن بشمار میرفتند و آغایان و خواجه سرایان هر یک دارای اثاثه وزارت و امارت و صاحب مکنت و بضاعت ریاست و ایالت بودند و آنچه از جواهر نفیسه دولتی و دیگر بدیعهٔ سلطنتی و انواع و اقسام تجملات فوق العاده را پاره بودیعت و برخی را باصالت دارا بودند که سلطان عظیم الشان را در خزانه ممکن نیفتاده بود و با اینکه اغلب آن جواهر و اموال بعنوان امانت و ودیعت نزد ایشان بود و همه در مقام تقدیم برآمدند این پادشاه اسلام پناه با جود و کرم نظری بر آنجمله برنگشاد و تمامت را با خود ایشان باز نهاد و بعلاوه برای هر یک اضافه بر آنچه از دیوان همایون اعلی در حقشان مقرر بود مبلغهای گزاف برافزود و اولاد ایشان را ذکوراً و اناثاً علی حسب الشئونات والمقامات به تقریر سیورغال و مواجب و مرسومات مختلفه مستفیض و شادخوار گردانند تا هر یک محل خود از سرای پادشاهی بسرائی تحویل دادند تجملات ایشان از آنچه

در زمان سلطان بهشت آشیان شاهنشاه شهید سعید انار الله برهانه بخشش بود بیشتر گردید آنگاه در خزانهٔ کهن برگشود و چندانکه موجود بود عطا فرمود و از اصل و فرع مالیات و منال دولت جاوید اتصال هر کس ده برابر آنچه خود آرزومند بود وجه و مستمری و مرسوم بداد و آنچه در بیست سال و سی سال میسر نمیشد در اندک وقتی برخوردار شدند و در اوقات تنگی بلکه قحطی دار الخلافه و اغلب ولایات ممالک محروسه آنچند رعایت و مساعدت فرمود که عشر آن را در مزرع امید نمی کاشتند هیچ سائلی از درگاهش محروم نبوده و نیست و هیچ مستمندی بی بهره نگردیده و نمی گردد چنانکه بر تمامت افراد مملکت ایران بلکه سایر ممالک مشهود گردیده است که تاکنون هیچ پادشاهی باین جود و بذل و احسان و رعیت پروری و عدالت گستری و مبارک عیاری و صفای نیت و صدق عقیدت و حسن رویت و یمن طریقت و جمال زیبا و منظر دلارا و کمال قوت و دینداری و جمال مروت و حق گذاری بر تختگاه حشمت و دستگاه مملکت ایران سایه گستر و رعیت پرور ننهاده است یزدانش یار و از مکاره دورانش نگهدار و خلق ایرانش در ظل رافت و بال عنایت بانواع نعم و اصناف کرم برخوردار باد از خداوند تعالی جل اسمه امیدوار است که بسلامتی و اقبال این خسرو بیهمال مفصل این مجمل را در ضمن تاریخ

دولت ابد مدت موفق گردد و دفاتر وقایع مملکت را بنام مبارک والقاب همایونش که برترین وظایف چاکری و زیباترین تکالیف جانثاری و بندگی است زیب و زیور بخشد

بیان حال جوجی خان بن چنگیز خان و نسب او و جلوس او

جوجی خان بن چنگیز خان که نیز او را توشی خان نوشته اند مهتر فرزندان چنگیز خان بجز یک نفر خواهرش قوچین بیکی نام مهین تر بود مادرش بورته قوچین از قوم قنقرات است که مادر چهار پسر و پنج دختر بوده است در اوایل حال چنگیز خان که هنوز آثار جهانداری در روی آشکار نگشته بود خاتونش بورته قوچین بجوجی خان حمل یافت در آن اوقات قوم مرکیت فرصت یافته خانه چنگیز خان را بغارت در سپرده خاتونش را نیز که جوجی خان را در شکم داشت اسیر ساخته و آن قوم اگرچه از آن پیش با اونک خان پادشاه قوم کرایت عداوت داشتند لکن در آن ایام آشتی کرده بودند لاجرم بورته قوچین را نزد اونک فرستادند چون اونک خان را با پدر چنگیز خان از قدیم الایام مهر و حفاوت بود و چنگیز خان را فرزند میخواند اورا عزیز و مکرم بداشت و منزلت و مقام عروسان خویش نهاد و چنانچه مذکور شد از نظر اغیار و نامحرم مصون میداشت و از آنجا که این زن

بسیار پاکیزه و باکفایت بود امرای اونک خان با یکدیگر میگفتند که از چه روی اونک خان بورته قوچین را از بهر خویش نمی ستاند و کام از وی میگیرد نباید اونک خان فرمود وی بمرتبه عروس من است و نزد من بامانت اندر و در امانت بنظر خیانت رفتن بیرون از طریقت مروت است و از آن طرف چون چنگیز خان از کار خاتون خود خبر یافت یکی از امرای اولکقوت از اقوام جلایر را که سبا نام داشت و این امیر جد سرتاق نویان بود و در آن ایام که ارغون خان بسن طفولیت بود بفرمان آباقا خان امارت اردو و حکومت خراسان و مازندران داشت در طلب خاتون خود بورته قوچین بخدمت اونک خان بفرستاد اونک خان آن خاتون را باکمال اعزاز و حشمت روانه ساخت در طی راه ناگاه پسری از وی بوجود آمد بدان سبب اورا جوجی نام نهادند یعنی میهمان نورسیده و چون راه خطرناک و مجال زیستن و گهواره ساختن نبود سبا قدری آرد خمیر کرده کودک را در پیچیده در دامن گرفت تا صدمتی بروی فرود نیاید و اورا در کمال آرامی پاورده بخدمت چنگیز خان رسانید چون بزرگ شد همواره مصاحب و ملازم پدر می بود و در پوشیده و آشکار معاونت مینمود لکن همواره اوقات در میانه او و برادران او جغتای و اوکتای غبار لجاج و عناد و عدم موافقت و معاضدت ارتفاع داشت و بپاره جهات

درمیان او و تولوی خان و اوروق و قبیله جانبین طریقه موافقت و مصادقت
مسلوک بوده چندانکه اگر طعنی از ایشان بروی فرو د آمدی صبیح تشمردی و
چنگیز خان در سن کودکی و اوایل جوانی جوجی خان تنکوتیش قوچین دختر
جاکمبو برادرزاده آونگ خان را که خواهر مهتر بیکی خاتون چنگیز خان و
سورقوقیتی بیکی خاتون تولوی خان بود از بهر جوجی خان خواستکاری
نمود و این خاتون از دیگر خواتین چنگیز خان بزرگتر بود و جوجی خان را
سوای او خواتین و زنهای خدمتکار خاصه بسیار بوده و از ایشان
فرزندان فراوان آورده چنانکه مینویسند او را نزدیک چهل پسر بوده
است و اعقاب و اخلاف بیشمار از ایشان انشعاب گرفته لکن
بواسطه اینکه مورخین زمان را از ایشان بسبب بعد مسافت اطلاعی
کامل حاصل نیست تمامت انساب ایشان محققاً معلوم نمی باشد
مگر بعضی که مشخص شد چنانکه انشاءالله تعالی مذکور گردد و جانب ایضاح
پذیرد بالجمله جوجی خان در زمان دولت چنگیز خان بر تمامت ولایات
و اولوس که در حدود اردیش و جبال التای بود با اماکن ییلاقی و قشلاقی
آن نواحی نافذ فرمان سلطان بود و هم فرمان شد که ولایات دشت
قبچاق و ممالکی را که جوجی خان در آن نواحی مفتوح ساخته در تصرف او باشد
و یورت او و حدود اردیش مقر سلطنت و پادشاهی او گردید

داستان مجاری حالات جوجی خان بن چنگیز خان بر سبیل اجمال

چنانکه در جلد اول شامل التواریخ مسطور شد جوجی خان پیش از آنکه پدرش
چنگیز خان بدیگر جهان ره سپار گردد بار اقامت بسرای آخرت کشید
لاجرم انحکایات که بوی اختصاص باید بطریق استقلال نمی توان مسطور
و منظور داشت لهذا مجملی از حالات او که مشروح آن در داستان چنگیز خان
بگذشته مرقوم می آید و از داستان رنجوری و وفات او نگارش میجوید
همانا جوجی خان بحکم یرلیغ چنگیز خان همواره با لشکر برنشسته بسیاری از بلاد
و امصار را برگشوده در حیطه تسخیر درآورد و در آن اوقات که چنگیز خان بممالک
و ولایات تازیک عزیمت نهاد و بخطه اترار رسید او را برای فتح
اترار رهسپار گردانیده در انجا بگذاشت و چنانکه در ذیل احوال چنگیز خان
مشروح گشت جوجی خان قلعه اترار را برگشود و ویران ساخته مراجعت
نمود و آن ولایاتی را که برگذرگاه او بود مستخر مینمود تا بجند و سمرقند
رسید چنگیز خان دیگرباره او را از انجا با لشکر برادران اوجغتای و اوکتای
بفتح خوارزم مامور ساخت چون برفتند و خوارزم را محاصره کردند بسبب
عدم موافقت جوجی خان و جغتای فتح خوارزم میسر نشد و چون این خبر در
خدمت چنگیز خان سمر گشت فرمان کرد که تولوی خان در آن جنگ مقدم

باشد و تولوی خان از کمال کفایت و جمال درایت در میانه ایشان موافقت
افکند و باتفاق همدیگر خوارزم را مسخر و بخدمت پدر بسر آمدند و در قلعه
طالقان خدمت چنگیز خان را دریافتند و جوجی خان از کنار خوارزم
بطرف اردیش که اوغرق او بود برفت و رنجیده خاطر باردوهای خود
پیوست و چنان بود که چنگیز خان چندی از آن پیش فرمان کرده بود
که جوجی خان بفتح ولایات شمالی چون بلاد قلار و باشغرد و ارس و
چرکس و دشت قبچاق و دیگر ولایات آنحدود برنشیند و مسخر گرداند
و چون جوجی خان از انجام آنخدمت تقاعد ورزید بخانهای خود
و یورت خود برفت چنگیز خان همی خواست اورا بسیاست و یاسا رساند
و فرمود روی دل با دیده اورا بیاسا رسانم اتفاقاً جوجی را عارضه روی
داد و بدان واسطه چون چنگیز خان بعد از فتح ممالک تازیک باردوی
خویش فرود آمد نتوانست بخدمت پدر آید چند بار شکار تقوز فرستاد
و تمهید بنیان معذرت نهاد از آن پس نوبتی چند چنگیز خان باحضار
او امر فرمود جوجی خان بعلت علت ادراک خدمت را معذرت
خواست تا چنان شد که شخصی از قوم منکقوت از حدود و یورتهای
جوجی خان عبور می نمود و در این وقت جوجی خان از یورتی بیورتی
راه می نوشته در آن حال بیماری بکوهستانی پیوست که شکارگاه او بود چون

بسبب استرخائی که بر مزاج او استیلا داشت خود نمیتوانست بشکار رود
امرای استان را بفرستاد تا شکار نمایند این مرد منکقوتی چون آنجماعت را نگران
شد که شکار مینمایند پندار نمود که جوجی است که شکار میکند چون بخدمت
چنگیز خان رسید چنگیز از حالت رنجوری جوجی خان سؤال نمود آنمرد
عرض کرد از رنجوری او مطلع نیستم لکن اورا در فلان کوه بشکار دیدم
از این سخن نایره خشم و غضب چنگیزی مشتعل گردیده تصور نمود که البته جوجی
خان سر بطغیان و سرکشی در آورده است که بفرمان پدر التفات نمیجوید
فرمود جوجی خان دیوانه گشته که اینگونه حرکات از وی نمودار میشود پس
بفرمود تا لشکرها بجانب او برنشینند و جغتای و اوکتای در مقدمة الجیش
راه بر گیرند و چنگیز از دنبال ایشان روان گردد در اثنای همین حال خبر
مرگ او معروض شد و چنگیز خان از این حال عظیم افسرده و شکسته
بال و در کلال و ملال شد و چون تفحص نمودند سخن آن شخص منکقوتی مقرون
بکذب و بهتان بود و جوجی در آن هنگام بیمار بوده است و بشکارگاه
نبوده است چنگیز خان در طلب آن شخص کوششها فرمود تا بهلاک و دمارش
در افکنند لکن بدست نیامد بعضی گفته اند که مقدار عمر جوجی خان در میان
سی و چهل بوده و این سخن بصواب و قیاس نزدیک است لکن
آن کسان که اورا پنجاه ساله دانسته اند بسهو و خطا رفته اند همانا بر

پادشاهان جهان و فرمان گذاران زمان ازین گونه داستان مشهود
می گردد که تا ممکن است خبری که در خدمت ایشان معروض می گردد بایست
تحقیق کامل در صدق و کذب آن بعمل آورند زیرا که اخبار مطلقا محتمل صدق
و کذب باشند بلکه طرف کذب غالب است یعنی مخالف بودن با واقع
اقوی است چه بیشتر خبر آورندگان اگر غرض شخصی دارند بکذب سخن میگویند
و اگر تمامت خبر را دیگرگون نگویند عین آن را چنان بیان کنند که با
واقع مطابق نباشد و اگر غرض هم نداشته باشند محض گردانیدن
مجلس و شیرین کاری جز آن گویند که چه باشد و نیز بسیار افتد که بگوش
آمد و بد آمد شنوندگان بنحو دیگر گویند و هم بسی میشود که دروغ گوی
بیغرض هشدند انسته و نفهمیده و تحقیق ناکرده بر حسب حدسیات
خودشان بیانی بر خلاف آن نمایند و چه مفاسد عظیمه در جهان برخیزد
که سالها نشانش بر صفحات روزگار بماند چنانکه درهمین داستان
جوجی خان اگر چنگیز خان را خبر مرگ فرزند دلبند بعرض نمیرسید و بدو
راه میگرفت و او را هیبت و دهشت حرکت چنگیز خان مشهود میگشت
چه نتایج وخیمه حاصل میشد و تا معلوم میشد که جوجی خان رنجور و معذور
بوده است چه خونها ریخته و فسادها انگیخته و خصومتها برخاسته میگشت
که تا پایان جهان نمی نشست با اینکه کمتر سلطانی بعقل و فراست و دوربینی

چنگیز خان آمده است بالجمله چون جوجی خان و چنگیز خان وفات کردند
و اوکتای قاان بر سریر ملک بر آمد بر حسب فرمان و وصیت چنگیز خان
فتوحات ولایات شمالی را باوروق و خانواده و اولاد او تفویض
فرمود و ایشان بعد دیگر شاهزادگان بآن کار مشغول شدند

بیان حال پسران و پسرزادگان و اعقاب جوجی خان بن چنگیز خان

چنانکه مرقوم گردید بواسطه بعد مسافت اسامی فرزندان و فرزندزادگان
جوجی خان و تمامت انساب ایشان بطور وافی بدست نیامده است
اکنون آنچه از پسران و پسرزادگان او مشهور و مذکورند باین تفصیل و ترتیب
مسطور میشود نخست اورده پسر دوم را باتو گفتند پسر سیم را برکه مینمودند
پسر چهارم را برکه جار و بقولی برکجر نام بود پسر پنجم مسمی بشیبان بود پسر
ششم تانکقوت نامیدند و بقولی تنکقوت پسر هفتم توال و بقولی بوال
نام داشت پسر هشتم جیلاوقون و بقولی چلاقن خوانده شد پسر
نهم سنکقور و بقولی شنکقور نام یافت پسر دهم چیپای و بقولی چینی موسوم
شد پسر یازدهم را مسمی بمحمد نمودند پسر دوازدهم اودور نامیده شد
پسر سیزدهم توقا تیمور خوانده آمد پسر چهاردهم به شنکو موسوم شد و ممکن است
پاره اسامی را که در پاره نسخ و تواریخ بنحو دیگر نوشته اند نام پسری دیگر بوده باشد

اکنون بنگارش حال ایشان از روی ترتیب آغاز نمائیم و از آن پس نوادگان
ایشان را باز گوئیم پسر اول نامش آورده بود و آورده از خاتون بزرگ جوچیجان
که سرتاق و بقولی سرقا نام داشت و نسب بقوم قنقرات میرسانید از کتم عدم
بعرصهٔ وجود خرامیده و در زمان پدرش جوجی خان و هم چنین بعد از وفات پدرش
سخت عظیم و معتبر بوده است اگرچه باتو پسر دومین جوچیجان قایم مقام پدر بوده
لکن در آن برلیغها و احکام که منکوقاآن صادر میکرد محض حفظ یاسا و قانون
که برای بزرگتری و کوچکتری مقرر بود نام آورده را که پسر بزرگ بود بر نام باتو
مقدم مینگاشت و با اینکه اورده از باتو سالخورده تر بود بسلطنت باتو راضی
بود و خویشتن او را بجای پدر بر تخت سلطانی برنشاند و از لشکرهای جوچیجان
یک نیمه به اورده اختصاص یافت و نیمی دیگر را باتو فرمانروا بود و اورده
با چهار تن برادران خویش اودور توقاتیمور شینکقور سنکلوم طرف
بیار و دست چپ سپاه شده و ایشان را شهزادگان دست چپ خوانند
و همواره اروق این چهار برادر و اروق اورده باهم بشند و یورت اورده
و این برادران چهارگانه و لشکرهای ایشان در جانب بیار حدودی معین دارد
فرزندان و طایفه و اولوس باتو در آن حدود منزل دارند و از بدایت حال هرگز اتفاق
نیفتاده بود که از اوروق آورده کسانی که قایم مقام وی شده باشند نزد خانهای
اوروق باتو روند چه از همدیگر دور بوده اند و نیز در اولوس خود سلطنتی مستقله

جوچیجان

داشته اند لکن عادت انجماعت چنان بوده است که پادشاه و حکمران خود را
از آنکسان دانند که قایم مقام باتو باشند و نام ایشان را در فراز فرامین
و احکام خود بنویسند و بابان پسر قونیچی که در زمان غازان خان سلطنت
اولوس آورده بدو تعلق داشته بسبب آنکه پسر عم او کوبلک با وی مخالفت
ورزیده بود هراسان گردیده بسر حد ولایت توقتا که سلطان اولوس باتو
بود برفت و باسم قوریلتای در خدمت توقتا شد چنانکه در مقام خود مذکور شود
بالجمله باتورا سه خاتون بزرگ بوده است و هر سه تن از قوم قنقرات بوده اند
یکی را جوکه خاتون مینامیدند و اندیگر را قوباقانه و اندیگر دختر اوکاجیان بوده
و باتو بعد از وفات پدرش او را همخوابه خود ساخت و نیز باتورا کنیزکان
خاصه بسیار بوده است و او را از این خواتین معظمه هفت پسر بدین نام بوده است
سرقای قولی قورومشی و دیگر قونک قیران و دیگر جوماقای و دیگر
قوتوقوی و دیگر هولاکو که بعضی هولاو و نیز نوشته اند و اسامی و احوال
این پسران هفتگانه و فرزندان و نبیرگان ایشان بدین تفصیل است
پسر اول اورده را که سرقای نام داشت از جوکه خاتون در عرصه وجود
خرامید و او را چهار خاتون بزرگ و چند تن کنیزکان خاصه بوده است
و سرقای را از یکی از خاتونهای خود که موچان و بقولی موچاین نام
و خواهر قوتی خاتون زوجه چنگیز خان بوده است یک پسر در وجود آمد

دقوقی

و بقولی خواهر خاتون سولاکو بوده است و آن پسر که از وی بوجود آمد
قونچی نام داشت و این قونچی مدتی مدید حکمران اولوس آورده بوده است
و با ارغون خان و پس از وی با پادشاه اسلام غازان خان در مقام
مودت و دولتخواهی روزگار مینهاده و همواره بارسال رسل و تقدیم تحف
بعرض اظهار اخلاص و اتحاد میگذرانیده است و بسی عظیم الجثه و شاور بود
و روز تا روز فربه تر و شومندتر میشده چندانکه او را کار بدانجا کشید که
روز و شب جمعی پاسبان او بودند تا مبادا بخسبد و پیه راه نفس او را
حبس کند و تباه گردد و او را از نهایت ضخامت و فربهی هیچ اسبی
زور آور نتوانست حمل نماید لاجرم بر گردون نشسته کوچ میکرد و در پایان
کار ناگاه در خواب رفته پیه راه گلویش را ببست و از آن خواب دیگر بیدار
نگشت و این قونچی را چهار خاتون بزرگ و گرامی بود اول توقولوقان
از قوم قونقور است دوم توقولون از قوم مرکیت سیم جکتوم از قوم
قنقرات چهارم تارقوچین از قوم جاجیرات و این خاتون از نسل
امیری بزرگ بوده است که مهتری قوچان جغتای را داشته است
و قونچی را چهار پسر باین نام و نشان بوده است پسر اول او را بایان
خوانند و این بایان از توقولوقان خاتون از قوم قنقرات در بیهه وجود
آمد و چون پدرش وفات کرد سه خاتون از زنهای پدر خود را از بهر

بنحوای خویش اختیار کرد تارقوچین جکتوم التاجو و نیز او را سه خاتون دیگر بوده است
یکی را ایلکان نام بود که از نسل قنقرات و دختر تموکا از نسل کبس الچی که
بعراق رفته بود دوم قوتولون از قوم اوغریان دختر بوقونان توکوتای سیم
التجو نام داشت و از قوم قنقرات دختر تودای بهادر بود که با خاتون معظمه
بولغان خاتون قرابت داشت و این بایان چهار پسر داشت اول ساتی
و مادرش ایلکان دختر تموکا بود دوم ساسی بوقا نام داشت که از توقولون
متولد گشت سیوم را کنه خوانند مادرش التاجو خاتون بود که هم او را التجو
نویسند پسر چهارم را سالجیقوتای میخوانند لکن نام مادرش معلوم نیست و
در زمان غازان خان بایان در جای پدرش قونچی نشسته و نظم و نسق
امور اولوس پدر را او میداد و با پادشاه اسلام غازان خان دوستی
و دولتخواهی میورزید و متواتر ایلچی میفرستاد و اظهار ارادت مینمود و کوبلک
پسر تمور بوقا پسر قوتوقو مدعی گردید که از این پیش امارت اولوس با پدر
من تعلق داشت و اکنون بحسب میراث بمن اختصاص دارد و پس
گروهی بر گرد خود انجمن ساخت و از قایدو و دوا لشکری یاری بگرفت
و ناگاه بر بایان تاخت و او را منهزم ساخت و بایان بحدود دولاتی
رفت که توقتار قایم مقام بابو اقامت داشت و آن زمستان را در آن
سامان بپایان برد و در فصل بهار بوسیله و عنوان قوریلتای یعنی مجمع عام

وکنکاش ومیهمانی نزد نوقای پامد وازوی مدد خواست چون دراین
وقت توقاء رابانوقای جنگ بود ونیز ازجانب غازان خان اشارت
رفته که اقدام نکند معذرت خواست ولشکر نداد لکن بی چند رابایلچی کری
نزد قایدو و دوا فرستاد تاکوبلک رانزد وی فرستند ونیز حکم داد
که ریاست اولوس کاکان بعهده بایان باشد وبایان باسپاه کوبلک
وقایدو ودوا هیجده نوبت محاربت ورزید وازین جمله شش نوبت بنفس
خود درجنگ حاضر بود وتوقا هرچند المچیان خود رانزد چاپار پسر قایدو
وپش دوا فرستاد تاکوبلک رابفرستند مفید نفتاد وبهانه وعذر
آوردند واندیشه ایشان چنان بود که کوبلک را مدد کنند تا پادشاه
آن الوس گردد ودر منازعت باغازان خان با ایشان متفق شود
ودر شهور سال هفصد ودوم هجری جماعتی رابایلچی کری بدرگاه پادشاه
اسلام غازان خان فرستاد وکلس ازجماعت قنغرات که درعهد
قونجی امارت داشت وتوقتیمور ازقوم هسوت بران جماعت مقدم
بودند وهردوتن باآن مردم دیگر دراواسط جمادی الاخره همان سال
درحدود بغداد بخدمت غازان خان رسیدند وعرایض وتحف بیاوردند
مقصود اینکه خواستارخانیم که فرستادگان مارابابشارت وقبول مسئلت
بازفرستد ومنتظر میباشد تابهرطرف امرواشارت رود برنشیند وکوچ دهد

سلطنت جوجی خان بن چنگیز خان

بااینکه ما امسال بحرب چاپار پسر قایدو ودوا برنشینیم وتوقاء باما متحد ومتفق است
وبیست هزارتن لشکر بفرستاده تابالشکر قاآن بدرسو پیوسته گردد زیرا
که سرحد ولایت ایشان باولایت قاآن نزدیک بود وازسخت نیز با
یکدیگر اتصال داشت وقایدو دران چند سال بگمان آنکه شاید ایشان
بالشکر قاآن بپیوستگی جوینید پسر دوم خود راکه بانجار نام داشت باییک پسر
دیگرش شاه نام وتوراتیمور پسر شیرکی پسر منکوقاآن ودیگر ملک تیمور پسر
اریق بوکا راباسپاهی گران بسرحد ولایت بایان فرستاده اند ودورا
باایشان پسر وتادرمیان لشکر قاآن وسپاه بایان حایل گردیده ازاتصال
بهمدیگر مانع شوند وکوبلک باجماعتی که ازسپاه بایان برگشته وآن مردمی
که ازطرف قایدو ودوا آمده بودند بعضی ازولایات واولوس بایان را
متصرف گردیده حکومت میراندند وبقیه اولوس آورده رابابایان حکمران
بود وبواسطه تمادی اختصاصهای پی درپی لشکریان اوفقیر ودرویش شدند
ومعذالک بعضی پیاده وبرخی سواره باخصم خویش مجادلت میکوشیدند
وسخت قوی حال بودند وازغازان خان بمال ومکنت استمداد جستند
پادشاه اسلام غازان خان المچیان وی که دربغداد آمدند ازتبریز
بازگردانید وبرای اووزنهای اوزروجامه واشیا نفیسه وارمغانهای
بدیع بفرستاد پسر دوم قونجی راباجقرتای میخواندند مادرش توقولون خان او

از قوم مرکیت بود و جقرتای را خاتونی بود که نامش کوکلون و از قوم
کرایت بود و پدرش را قوشتیمور می نامیدند و از وی پسری متولد گردید
که مراتای نام داشت پسر سیم قونجی را جغان بوقا خواندند مادرش
جکدوم خاتون بوده است که ازاین پیش مذکور شد و اورا خاتونی بوده است
که مریش نام داشته و از کرایت و دختر توشتمور و پسری از وی بوجود آمده
که نامش تکه است پسر چهارم قونجی را ماقودای میخواندند از تارقوجین خاتون
که از قوم جاجرات است متولد گردید و اورا هیچ فرزند نبوده است و
شعبه فرزندان سرتاقای که اول پسر آورده پسر جوجی خان و پدر قونجی
است بانجا ختم شد پسر دوم آورده را قولی مینامند و این قولی همان
کس باشد که دران هنگام که هولاکو خان بمملکت ایران آمد فرمان شده
بود تا از هر دسته شاهزادگان اطراف یکنفر شاهزاده با سپاهی نامدار
بمدد هولاکو خان رهسپار شوند و بدو پیوسته گردند از اولوس و ایل
آورده قولی را با سپاهی مامور ساختند و از راه خوارزم بدهستان
و مازندران سر بیرون کرد و اورا چند خاتون بزرگ بود یکی بندکن و بقولی
شدی کن نام بوده و نسب بقوم قنقرات میرسانیده و خاتونی دیگر را
کوکتی نامیدند که بعراق برفت و در انجا بماند و قولی مذکور را که بعضی
نیز قوتی نویسند پنج پسر بدین ترتیب بوده است تومکان و دیگر نوغان

و دیگر مینکقان چهارم اباجی پنجم مسلمان اما پسر اول قولی که تومکان نام
داشت سه خاتون بزرگ بهنجا یکی او شب بروز می آوردند یکی اولغان نام
دختر سقال نویان و بقولی شغان نویان از قوم تاتار بود حافظ ابرو گوید
شغان نویان که در خراسان است احیا کرده او و نام شغان نویان شتتار است
دارد دوم نورالون خاتون سیم اولجای نام داشته و کنیز خاصه بوده است
و تومکان را سه پسر بوده است که اسامی ایشان باین ترتیب و نشان است
یکی جاروق و اورا خاتونی بوده است که یاوقور توسحاق نام داشته و از
وی دو پسر داشته یکی نوقای دوم سالمیش و بقولی سانلمش و پسر دوم
تومکان را مبارک نام بوده است و مادر او پورالون خاتون مذکوره است
و مبارک را دو پسر بوده است یکی ایلبوقا دیگر توراتیمور پسر سوم تومکان را
کوجک و بقولی کوچک نام بود و این پسر از آن کنیز خاصه در وجود آمد
که نامش اولجای بود پسر دوم قولی را تومان گفتند که از بندی کن خاتون
متولد گشت و این تومان با چند خاتون و کنیز خاصه هم بستر میشد یک
خاتون او که مهین ترین خاتونها بود بورالون می نامیدند و تومان را
شش پسر میباشد یکی آق کونک دیگر داشمند دیگر قورتقاجی دیگر قلغبوقا
دیگر قلغتیمور دیگر ایلتیمور وی را پسری بوده است که بورالقی مینامیدند
و آن پنج پسر را فرزندی نبوده و نام مادر آق کونک و داشمند و قورتقاجی

وقلغ تیمور معلوم نیست لکن توتغبوقا از بورالون متولد شده وایلتیمور از کنیز
خاصه پدیدار گردیده است اما حافظ ابرو گوید تومان را هفت پسر بوده است
یکی آق کونک واو را پسری بوده است که بورالغی نام داشته و دیگر دانشمند
و دیگر قورچی و قلق بوقا و قتلق تیمور و ایلتیمور و تتلاق و مادر قتلق بوقا و بورالکون
مذکوره بوده و مادر دیگر پسرها معلوم نیست پسر سیم قولی را که مینگقان نام بود
خاتون زاده بود و او را خاتونها و کنیزان خاصه بودند لکن اسامی ایشان
معلوم نگشت و او را سه پسر باین ترتیب بوده اند یکی خلیل که او را فرزندی
نبوده است و بروایت حافظ ابرو پسری داشته است که او را آس
اولقوتو میخواندند و این مینگقان در آن هنگام که پدرش قولی بمملکت عراق
رفته بود خودش با هر سه پسرش در عراق نزد پدرش آمدند پسر چهارم قولی را
که آباجی میخواندند اسامی زنهایش معلوم نیست کیست و او را یک پسر
بوده است که نامش اوقران و تقبولی قران بوده و مادر این پسر دختر
قلغ بوقا پسر کورکوز میباشد و این اباجی در زمان کودکی بمملکت عراق آمده
در باغ آقاخان که در خراسان واقع بود نزد اغوز خان میزیست و بعد از
آنکه او را مورد الطاف و نوازش و پرورش فرمود بملاحظه دوستی
و صلاح اندیشی او را با پسرش او را با الوس خود باز فرستاد پسر پنجم قولی را
که مسلمان نام بود از قداقان خاتون بعرصه جهان آمده و مسلمان را خاتونهای

بزرگ بوده است یکی آورده بکین از قوم نایمان و او را چهار تن پسر باین
تفصیل و ترتیب بوده اند یاقوقو و دیگر المینکیر و دیگر خواجه و دیگر بابالاق
و تقبولی بابلاق و ازین جمله المینکیر از زوجه خود آورده تکین فرزندی پاورده
است که موافق قول رشیدی الیاس نام او بوده است و شعبه پسر دوم
آورده بهمین مقام پایان گرفت پسر سیم اورده را که قورومیشی نام بوده است
فرزندی نبوده است و زنهای او نیز معلوم نیست میکشد پسر چهارم آورده را
که قونک قیران میخواندند پس از فوت پدرش آورده نگاهبانی ایل
و الوس را او مینمود و از وی پسری نماند پسر پنجم اورده را که چورباقای
میخواندند فرزندی از وی پدید نشد و اسامی زنهایش معلوم نگشت
پسر ششم آورده را که قوتوقوی نام بود دو تن زن بزرگ گرامی و خاتون
دلربای نامی بوده اند یکی را سولوقان خاتون می نامیدند و اندیگر بوریا چین
از قوم قپچاقان می کشند و از آن دو نو گل دلفریب دو پسر داشته یکی
تیمور بوقا و اندیگر اولقوتو و تیمور بوقا را چهار تن خاتون ماه سیمای فرخنده
لقای گرامی بوده است اول کوکچین دختر میسور نویان از قوم قونقورات
دوم ارغون تکین از قوم ارغونان دختر قوزی قوتقار سیم قوتوچین چهارم
بابالون از قوم قنقرات خواهر قوتی خاتون زوجه بلاکوخان و خران
چهار سرو سیمین تن کنیزکان گل بدن داشته است و از این خواتین گروه

شش پسر داشته که اسامی و ترتیب ایشان باین نهج است اول کوبک
نام بایقه و از کوکچین به پهنه زمین خرامیده دوم توقاتیمور که از بطن اغون
کچین بزاده سیم جابکغون که از قوتوچین متولد گردیده است چهارم بوقا
تیمور که مادرش بایالون بوده است پنجم ساسی او نیز از قوتوچین خاتون
تولد یافته ششم اوشانان که از بطن کوکچین پدیدار آمد پسر دوم قوتوقوی را
که اولقوتو نام بود مادرش بوریا چین و بقولی توربا چین مذکوره است
و این اولقوتو را چهار پسر بدین تفصیل و ترتیب بوده است اوچ قورتقا
و دیگر پش قورتوقا و دیگر بوقا تیمور و دیگر درگ پسر ششم آورده را هولاوو
گویند که هلاکو نیز خوانند و این هولاکو از زنهای محترمه نزاده بلکه از زنی
از قوم نکقوت متولد گردیده است که نامش موک الکاجی بوده و گیسوی
بسی دراز داشته است چنانکه بر زمین میرسیده است و از وی فرزندی
پدید نگشت و شعبه فرزندان آورده اولین پسر جوجی خان بپایان رسید
بعون الله تعالی و حسن توفیقه و اکنون بفرزندان پسر دوم جوجی خان باتو
شروع میشود

بیان حال باتو پسر دوم جوجی خان بن چنگیز خان و فرزندان و اعقاب او

باتو پسر دوم جوجی خان از اوکی قوچی خاتون بعرصه وجود رسید و این

خاتون دختر الجی نویان از قوم قونقرات بود و او را صاین خاتون میگفتند
خاتونی با اعتبار و با تمکن و تمکین و وقار بوده است و باتو آن کفایت داشت
که اولوس و لشکر جوجی خان را بجای پدر نگاهداری مینمود و عمری فراوان
دریافت و چون پسران چهارگانه چنگیز خان که هر یک خان جهان و حکمران
زمان بودند بدیگر جهان راه سپار گردیدند باتو از کمال کفایت و ثبات
و درایت بزرگ و آقا و فرمانفرمای جمله نژادگان و نبیرگان گردید و روزگاری
فراوان برشمرد و آن عظمت و حشمت و مکانت و مطاعیت دریافت که
در مجمع مشورتها و کنگاشها هیچ آفریده از سخن این فرزانه دانشمند تجاوز
نمی نمود بلکه تمامت شاهزادگان مطیع و منقاد او بوده اند و چون اوگتای
قاآن بر تخت سلطنت برآمد بعلت آنکه از آن پیش حکم و فرمان چنگیز خان
بران صدور یافته بود که جوجی با لشکر برنشیند و تمامت ولایات شمالی را
از ایبیر و سیبیر و دشت و قبچاق و باشغرد و اروس و چرکس تا دربند
خزر را که مردم مغول تمورقهلقه میگویند در حیطه تصرف درآورد و جوجی خان
چنانکه بدان اشارت شد از انجام آن فرمان تقاعد ورزیده بود لاجرم
اوگتای قاآن این کار را بعهده کفایت باتو مقرر ساخت و برادر
زاده خویش منکو قاآن و برادر او بوچک و پسر خود کیوک خان را
با امرای بزرگ را که از جمله ایشان سوبدای بهادر مقدم لشکر که از قوم

اوریانکقت بود و باجته نویان بمملکت عراق پاینده بود با لشکری گران
مامور ساخت تا دیگرباره با تمامت شاهزادگان نزد باتو فراهم شوند و
ایشان انجمن کرده بفتح ممالک شمالی مشغول کردند و در همین ییل که سال
بوزینه باشد مطابق شهر جمادی الاخره سال ششصد و سی و سیم جانب
راه گرفتند و اکثر از ولایات را مسخر ساختند و در فصل بهار قولقنه ییل
سال موش موافق شهور سال ششصد و سی و هشتم هجری کیوک خان و
منکوقاآن بفرمان اوکتای قاآن بازگشتند و باستان قاآن برفتند
و چون مدتی دیگر برگذشت باتو با برادران و امرای لشکر بفتح آن بلاد
اشتغال داشتند چنانکه از آن پس مدتها ایل و اروق ایشان بدان
امر روز مینهادند و مدتهای دراز آن ممالک در دست اروق اوبها
بود در جهانگشای جوینی مسطور است که باتو چون بر بلاد آلان و آس
و روس و بلغار و مکس و بقایای قفچاق و غیرها سلطنت و بر اقارب
و برادران خویش امارت یافت در مخیم خود که در حدود ابیل بود مقام
فرمود و شهری بنیان کرد و نامش را سرای نهاد فرمانش بر تمامت
ممالک نافذ بود لکن بهیچ دین و آئین مایل نبود و شیوه یزدان پرستی را
پیشنهاد کرد اما هیچ ملت و مذهبی را تعصب نداشت و در جود و سخا
و بخشش او حساب و شمار ممکن نبود ملوک و اعیان جهان بدرگاهش میآمدند

و پیشکشها که ذخیره روزگار بود بیاوردند و از آن پیش که بخزانه در آورند تمامت
انجمله را بر مغول و مسلمان و حاضران حضرت بخش کردی و کم و زیاد آن
التفات ننمودی و جماعت سوداگران از اکناف جهان انواع امتعه
نفیسه بحضرتش بیاوردند از هر تاجری هرچه آوردی بستانیدند و بهای
هریک را چندین برابر آن بدادند و بر سلاطین روم و شام و جز آن
حکم میفرمود و هرکس بدرگاه او آمدی بدون دریافت مقصود خویش
باز نمیگشت و پسرش سرتاق بر ملت نصاری میزیست مع القصه باتو را
خواتین بزرگ و کنیزکان خاصه بسیار بوده است و چهار پسر باین
تفصیل و ترتیب داشته یکی سرتاق دیگر توقوقان و دیگر ابوکان و دیگر اولاقچی
و شعب فرزندان این پسران چهارگانه و احوال ایشان براین منوال است
که هریک علیحده مذکور می آید اما پسر اول باتو را که سرتاق می نامند یک پسر
بوده است که او را اولاقچی نامیده اند و در کودکی وفات کرد و پسری نداشت
پسر دوم باتو را که توقوقان نام بود پنج پسر بدین تفصیل بوده است یکی تاربو
دیگر مونککا تیمور سوم تودامونکا چهارم توقیونقا پنجم اوکاجی و حافظ ابرو
میگوید شش پسر داشت لکن نام نمی برد مابجمله فرزندان این پنج پسر بدین
تفصیل میباشد اما پسر اول توقوقان را که تاربو میخوانند خاتونها و زنهای
بسیار است لکن اسامی ایشان معلوم نیست و او را دو پسر بوده است

تولا بوقا که فرزندی از وی معلوم نگشت و دیگر کونجاک و او را پسری بود که
توزو بوقا نام داشت و پسر دوم نوقوقان مذکور را که مونکا تیمور می نامیدند
این مونکا تیمور را خواتین و قومایان یعنی زنان متوسط الحال و کوچک متعام بوده اند
و از این زنها نام سه خاتون بزرگتر وی معلوم شده است اول اولجای
نام داشته و از قوم قونقرات بوده است دوم سلطان خاتون
از قوم اوشین سوم قونوی خاتون نام داشته است و مونکا تیمور را ده پسر
بوده است که ترتیب اسامی ایشان باین صورت است اول را القوی
می نامیدند و از اولجای خاتون متولد گردید دوم یاجی نام داشت و مادرش
غیر معلوم است سوم تو داکان است مادرش سلطان خاتون بود چهارم بورلوک
نام داشت و از قوتوی خاتون متولد شد پنجم نوقا نام داشت مادرش
الجی خاتون دختر کلمیش آقا خواهر منکوقاآن که خاتون سالجیدای کورکان
بود در عرصه وجود آمد و در زمان غازان خان سلطنت اولوس جوجی
بدو اختصاص داشت و او را دو خاتون بود یکی را بولغان میخواندند و دیگر
را نوکولجه از قوم قنقرات بود و یک پسر داشت که یاربش نام داشت
اما حافظ ابرو گوید وی را سه پسر بود ایبار ماتوش توکل بوقا ششم
سرابوقا و بقولی سرای بوقا نام داشت هفتم مولاقان و بقولی مولاقانی
نام داشت و او را ایک پسر بود که اولوس بوقا میخواندند هشتم راقدان

میکشد نهم را قودوقان نام نامیدند و او را پسری بود که کونکس خواندند دهم
طغرلیجه نام داشت و این طغرلیجه در زمان دولت سلطان ابوسعید
پادشاه اولوس جوجی خان بود و پسری داشت که او را اوزبک
نام بود و در سال هفتصد و سی و یکم هجری پادشاه همان الوس گشت
و بعد از او پسرش جانی بیک سلطنت آن الوس یافت و در سال
هفتصد و پنجاه و ششم به تبریز آمد و ملک اشرف بن تیمور تاش بن چوپان
را بقتل آورد و پس از وی پسرش بردی بیک حکمران آن ایل و الوس
گشت پسر سیم توقوقان را که تودا مونکا نام بود مادر او و برادرش مونکا
تیمور را کوجو خاتون نام بود و این خاتون خواهر اولجای خاتون و بوقا تیمور
از قوم اوریات بوده است و این تودا منکو و بقولی تودا منگگو دو خاتون
داشته است یکی ارلقاج میخواندند که از قوم قنقرات بوده است و آن
یک را توراقلغ میخواندند که از قوم الجی تاتار بوده است و سه پسر باین
ترتیب داشته است یکی اوزمنکو نام داشته و مادر او اریقاجی نام داشت
دوم چیچکتو نام یافته و مادرش را توراقلغ میخواندند سیم توبتای نام داشته
و مادرش معلوم نیست کیست پسر چهارم توقوقان را که توقیونقا می نامیدند
زنهای او معلوم نیست بچه اسم بوده اند لکن دو پسر داشته یکی بابوج و دیگر
را کل بوقا میخواندند پسر پنجم توقوقان را که اوکاجی میخواندند فرزند نداشته

ورنها و کنیزکان خاصه داشته پسر سیم باتو که ابوکان نام داشته است
هفت پسر باین ترتیب ازوی بمانده است یکی بازاق وبقولی براق و دیگر
بولار وبقولی بولز و دیگری توطوح و دیگری دفدقا وبقولی توقی و دیگر احمد
و دیگری سامر وبقولی ساتین و دیگری دوکنور نام داشته است پسر چهارم
باتو راکه اولاقچی نام بود و اولاغچی باغین معجمه نیز نویسند و اصح نیز همین است
فرزندی نبوده و نام خواتین و زنهای همخوابه او بر ارباب تواریخ معلوم
نگردیده است و اکنون از نگارش اسامی شعبه فرزندان باتو که پسر دوم

جوجی خان است بعون یزدان فراغت یافتیم

بیان حال برکه پسر سیم جوجی خان بن چنگیز خان

برکه پسر سوم جوجی خان است و چنانکه مورخین اخبار و نگارندگان آثار رقم
داشته اند هیچ فرزندی نداشته است و انشاءالله تعالی ازین پس پاره
حکایات و احوال او در ذیل داستان هولاگو خان و آباقا خان بعون

ایزد منان مسطور خواهد شد

بیان حال برکه پسر چهارم جوجی خان و فرزندان او

برکه جار که هم اورا برکجر نویسند چهارمین فرزند جوجی خان است خاتونها

کل بدن و زنهای سیمین تن داشته است لکن نام ایشان مسطور نیست
و اورا دو پسر باین ترتیب بوده است اول کوکجو نام داشته و این کوکجو
چهار پسر باین ترتیب باز گذاشت اتحیل تمور و دیگر پلقی جی دیگر دوقدا
چهارم توقتیمور پسر دوم برکه جار مذکور را چیسوبوقا نام بود و این چیسوبوقا را
یک پسر بوده است که برای بوقا نام داشته است و شعبه برکه جار فرزند

چهارم جوجی خان بپایان رفت

بیان احوال شیبان بهادر پسر پنجم جوجی خان و اعقاب او

شیبان بهادر پنجمین پسر جوجی خان بن چنگیز خان را خاتونهای گلگون و
کنیزان خاصه گلرنگ بسیار در کنار بوده است و از ایشان باین ترتیب
دوازده پسر آورده است اول بانیال دوم بهادر سیم قاداق چهارم
بالاق که بلغه نیز نویسند پنجم چریک ششم مرگان که مرکسان نیز نوشته اند
هفتم قورتقا که قولغه نیز نویسند هشتم ایاجی نهم ساپلقان که سالغان
نیز نویسند دهم بابانجار که بابابنجر نیز نویسند یازدهم ماجار دوازدهم
قونچی و تفصیل شعب فرزندان این پسران دوازده گانه و نبیرگان ایشان
براین نمط است پسر اول شیبان که بانیال نام داشت دارای سه پسر بود
یکی ایلاق تیمور دوم تکتیمور سوم چیسوبوقا پسر دوم شیبان که او را بهادر

می نامیدند دو پسر داشته است یکی قتلغبوقا که معلوم نیست فرزندی داشته
یا نداشته دوم جوجی بوقا و او را چهار پسر بوده است یکی بادا قول
دیگر یکتیمور سوم بانک چهارم میسوبوقا حافظ ابرو گوید از پسر اول او بادا قول
یک پسر پدید گشت که منکتیمور نام داشت و او را فرزند و فرزندزادگان بسیار
بوده و اکنون که سال هشتصد و سی ام هجری هست از فرزندان او یکی
پسر بر جای مانده است که اوماد اغلان نام دارد و با اینکه پدرش صوفی
اغلان در زمره زندگان است جمعی او را به پادشاهی برداشته اند
و در امور حکومتی بگو رفتار کنند و خود و انجماعت برفاه حال و فراغ بال
میگذرانند پسر سیم شیبان که قاداق نام دارد و بعضی قداق نیز نویسند
یک پسر داشته که تولا بوقا نام یافت و این تولا بوقا را دو پسر پدید
شد پسر بزرگترش را منگقوقای و بقولی منکقوبای میخوانند و پسر
کوچکترش را تومان تیمور نامیدند و تومان تیمور را پسری پدیدار گشت
که اجوکان و بقولی اوجکان میخوانند پسر چهارم شیبان را
که قاداق و بقولی بلغه نام بود سه پسر بعرصه جهان نمایش گشتند یکی توری
دیگر توکان دیگر توقدای و این توقدای را تمه توقتار گویند و قشلاق او
نزدیک آب ترک بوده در جانب آب دربند و مدتی بر سر لشکریان قراول
بود و او را سه پسر بوده است باقرچه کونجک جارقار و بروایت

حافظ ابرو شش پسر داشته باشش بوقا باشش تیمور جابوقه باقرچه
ساوقان کونجک و این کونجک را پسری بوده است که ائینه خواجه
نام داشته پسر پنجم شیبان که ساپلقان نام او بود جریک نام داشت
و این جریک از اکابر شاهزادگان بوده و با عظمتی کامل و اعتباری
بسیار میزیسته چنانکه از حد توصیف بیرون بوده است و یک پسر
داشته است که توقتیمور نام اوست پسر ششم شیبان که مرکان نام
داشت دارای دو پسر بوده است یکی بوقا تیمور دیگر ایلبوقا پسر
هفتم شیبان را که قورتقا نام بود یک پسر داشته است نامش
کیاتس بوده است پسر هشتم شیبان آیاجی نام داشته و این
ایاجی را یک پسر بوده است که اوجقور توقا نام داشته است و بقولی
اوج قولغه نام او بوده است پسر نهم شیبان که او را ساپلقان میخوانند
یک پسر داشته قتلغ تیمور نام او بوده است و این قتلغ تیمور را هفت
پسر بوده است اول پورالتای دوم یکتیمور سوم پورالغی چهارم
اوتمان پنجم سابقاق ششم میسوبوقا هفتم تیمورتای حافظ ابرو
گوید پسر نهم شیبان شالغان بود و او خود را بسیار عظیم و بزرگ میدانست
و میگفت ما خداوند عالم هستیم و او را یک پسر بود قتلغ تیمور و قتلغ تیمور
مردی آگاه و فرزانه و مهربان و کاردان بود و هفت پسر داشت

وهمواره خوشوقت میزیست هرگز از عیش وطرب نیاسودی و هرچه داشتی
وموجود بودی بخشیدی وآنچه بدیگر وقت حواله کردی بنوعی دیگر عنایت
نمودی وگفتی در فلان وقت اسب یا زر وسیم وانچه موعود بودی
عاید گردد تا خاطر با باما صافی دارید زیرا که اعتبار آن را دارد واین هفت
پسر باین نام بودند اول بولدای دوم بکتمور سوم نورالغی چهارم اوتمان
گویا عثمان را اوتمان گویند لکن صدق وکذب آن معلوم نیست
پنجم سایقاق ششم میوبوقا هفتم تیموزی در پسر دهم شیبان که باینجار نام داشت
اورا یک پسر بوده است که ابوکان ترکان نام داشته است واورا
نیز یک پسر بوده است که طوغان خار خوانند حافظ ابرو گوید بابنجر
مردی بسیار خوش خلق ونیکو خلق بود وپسرش ابوکان ترکان
مردی شریر وبدزبان بود ومردمان را تهمت میزد ودرمیان آن
قوم بلکه درمیان تمام اقوام آنانکه دانا باشند از امثال چنین مردم دوری
کنند واین حال را سخت ناخجسته شمارند وابوکان ترکان درمیان قوم
خود بسیار بی وقع وبی منزلت بوده است وهمگی میگفتند بهتر آن است
که وی عبرت دیگران وموجب همت ایشان گردد واورا پسری بود
که یوغاسنجو نام داشت پسر یازدهم شیبان را که ماجار نام بود یک
پسر پدیدار گردید قورجی نام حافظ ابرو گوید ماجار چندان نیک حال

ونیک باطن وپسندیده اخلاق بود که مردمان اسب وگوسفند وشراب
وخوردنیها نذر او میکردند ومهام ایشان بروفق مقصودی که داشتند
حاصل میشد واورا یک پسر بود که دورخی نام داشت پسر دوازدهم
شیبان را قونچی میخواندند واورا هیچ فرزند نبوده است وشعبه شیبان
پنجم پسر جوجیخان بن چنگیز خان بانجا پایان گرفت

بیان حال تانگقوة ششم پسر جوجی خان

تانگقوة پسر ششم جوجی خان است انچه اورا تنگقوة نیز نویسند رشیدی گوید
اورا دو پسر بوده است اول سوبکتای دوم توقوز وسوبکتای را دو پسر
بباشد یکی ماجار واورا پسری بود که نامش کورک است دوم کیچک
قونجی واورا چهار پسر است اول بوراجار دوم کوجتیمور سیم ایشان
چهارم توراقور پسر دوم تانگقوة را توقوز می نامیدند واورا سه پسر
بوده است یکی قالوتنای دیگر ارسلان سیم نورالغی اما حافظ ابرو
گوید تنگقوه را سه پسر بوده است یکی توقوز واورا سه پسر هست یکی
قالیمونی دوم ارسلان سیم نورالغی پسر دوم تنگقوة را پوغانیکی نام
بوده است واو دو پسر داشته است وایشان را بسیار دوست
میداشته یکی مجار واورا پسری بود کورک نام ودیگر پسر تنگقوت را

کنجک قونچی میخوانند و ازوی چهار پسر پدیدار شد یکی آداز دیگر کوجتمور
دیگر اشان چهارم دوتوبها در و شعبه فرزندان تانکقوت که پسر ششم
جوجی خان بن چنگز خان است باین مقام بآخر میرسد

پایان حال هفتم پسر جوجی خان
نودال و اسامی اولاد او

نودال هفتمین پسر جوجی خان بن چنگز خان که اورا بوول نیز نوشته‌اند دو
پسر داشته است یکی را تاتار نام بوده و اندیگر منکقدر و پسر نامدارش
تاتار را پسری در وجود آمد که نوقای نام داشت و نوقای را سه پسر باین
ترتیب پدید شد یکی جوله دوم توله سیم توری و بعضی جوکه و توکه و توری
نوشته‌اند حافظ ابرو گوید جوکه را پسری بوده است قراکینک نام اما پسر
دوم بوال را که منکقدر می‌نامیدند نه پسر بوده است که اسامی ایشان
باین ترتیب است یکی توقار که بعضی بوقار نوشته‌اند و اورا پسری
بوده است کردی نام و بعضی نام این پسر را کوزدی بوقا توقا نوشته‌اند
پسر دوم منکقدر را سالیق نام بود و اورا پسری بوده است که نامش را
ابت باسار پسر سوم ایلبا محبش نام داشته وازوی فرزندی پدید نگشت
پسر چهارم را اکبدوز میخواندند وازوی دو پسر ماند یکی تودکان و اندیگر
توقلوبای پسر پنجم را اوروس میخواندند و اوروس را فرزندی نبوده است

پسر ششم ابوکان نام داشته است و اورا دو پسر بوده است یکی قوتوقوچ
و اندیگر احمد پسر هفتم را اورنگ قوربوقا نام بود وازوی فرزندی نماند پسر
هشتم را اورنگ می‌نامیدند او نیز فرزندی ندارد پسر نهم را توقلوجه خواندند
و حافظ ابرو مینویسد تاتار پسر بوول بن جوجی خان را پسری بود توقای نام
و اورا سه پسر بود جوکه بوکه بوزی و از جوکه پسری بوجود آمد قراکینک نام و منکقدر
را نه پسر بوده است یکی بوقا و اورا پسری بود کوزدی برقا توقا نام پسر دوم را
تکدور گفتند و اورا دو پسر بود بودکان و دیگر قلوبای پسر سیم را ابوکان میخواندند
و اورا دو پسر بود یکی توقوخ و اندیگر احمد پسر چهارم را اورنکه میخواندند وازوی
پسری مشهور نیست پسر پنجم را سالیق گفتند و او از بزرگان زمان و اکابر
دوران بوده است و یک پسر داشته است که ابت بسار نام داشته است
پسر ششم اوروس نام بوده است هفتم را اورنگ قرتیقه گفتند هشتم را توقلوجه
نام بود پسر نهم را ایلیاشمش نامیدند و شعبه فرزندان بوال هفتمین پسر
جوجی خان بانجام رسید

پایان حال جیلاوقون پسر هشتم و
سنیکقور پسر نهم جوجی خان

جلاوقون فرزند هشتم جوجی خان را فرزند نبوده است و پسر نهم جوجی خان
که سنیکقور نام داشته و شنکقور نیز مینویسند اورا سه پسر بوده است

واسامی ایشان وشعب فرزندان ایشان باین ترتیب است پسر اول
سنیکقور نکور را میسوبوقا نام بود واو را پنج پسر باین ترتیب بوده اند
بورالغی کویلک تو داکان توداجو اجنجی پسر دوم سنیکقور را شیر
آمون نام بود که در بعضی نسخ شیرآموز نوشته اند واو را سه پسر بوده است
یکی خوارزمی نام داشت ومادر او بورلوچین از قوم تاتار بود دوم جاقوتو
که جاقوبو نیز نویسند مادرش توتلوقان از قوم سلاوس بود سیم بیرام
که بیرام نیز نویسند مادرش را قولداق نام است وکنیز خاصه بود پسر
سیم سنیکقور بن جوجی خان را ماجار می نامیدند او نیز دارای سه پسر
بوده است یکی اوروساق دوم بابان که بعضی باباق نیز نوشته اند
سیم بابقو که بعضی بابنو نیز مینویسند وشعبه فرزندان سنیکقور پسر نهم جوجی خان
در این میزان پایان گرفت

بیان حال جیمپای پسر دهم جوجی خان

جیمپای که نیز او را جمین نویسند دارای خواتین با هروی وکنیزان مشکوی
بوده است واو را ازین زنهای بسیار افزون از دو پسر پدیدار نگشت
یکی را هند و نامیدند واندیگر را تودا ور شعب فرزندان ایشان باین ترتیب
است پسر اول جیمپا را که هند و نام بود یک پسر در پهنه گیتی نمایشگر شد

واورا ایاکو نام گردید واز ایاکو سه پسر در عرصه جهان رهسپر آمدند یکی را جلایر
تای دیگر را کوندلان دیگر را منقوی تای نام بود واین باکو بعد از اینکه پدرش
جیمپای جای بدیگر سرای گرفت دو سال بپادشاهی بگذرانید واز آن پس
بدست توقتای بقتل رسید ودر بعضی نسخ اسامی اولاد باکو را بدین گونه
نوشته اند جلایرتای کوندلان منکقوتی طاقاجو ونوشته اند این طاقاجو بعد از
وفات جمین دو سال سلطنت کرده توقتای او را بکشت پسر دوم جمپا که تودا ور
نام داشت دارای دو پسر بود یکی را ماجار باورجی نام بود وماجار را سه پسر
باین ترتیب نصیب گردید یکی ملک خواجه دیگر تیمور دیگر قورتقاجوق وپسر
دوم تودا ور را که ناریاجی نام داشت فرزندی پدید نگشت وشعبه فرزندان
جیمپای پسر دهم جوجی خان باین مقام پایان فت

بیان حال پسر یازدهم جوجی خان محمد وپسر دوازدهم جوجی خان اودو

پسر یازدهم جوجی خان بن چنگیز خان را محمد نام بود ونیز او را بوره میخواندند
ومحمد را هیچ فرزندی نبود لکن بسیار عظیم وبزرگ ونامدار بوده است وپسر
دوازدهم جوجی خان که اودو ر نام داشت یک پسر در پهنه گیتی بگذاشت
که او را قراچار خواندند واین قراچار را پنج پسر در جهان نمایا شد که
اسامی ایشان باین تفصیل وترتیب است پسر اول او را قوربوقا نام بود

که بعضی قورلغه مینویسند و برخی بوتقاد و قوربوقارا مادری از قوم توکلای یعنی قولاس بود که ایلتوتمیش نام داشت و از قوربوقا یک پسر بماند که اورا ساسی خوانند و بعضی ساقی نویسند پسر دوم قراجار را تورجی نامند و اورا پسری آمد که اوراده نام داشت و بعضی اننده نوشته اند پسر سیم قراجار را اپشقا نام که بعضی اینشقه و گروهی بلقا نوشته اند و اورا فرزندی نبوده است پسر چهارم قراجار را الکن نام بود که امکان نیز نویسند و از وی فرزندی پدیدار نشد پسر پنجم قراجار را بوقا تیمور خوانند و بعضی توکل و برخی تو تو توجار مینویسند او نیز فرزندی نداشته است و شعبه فرزندان

او دو ر پسر دوازدهم جوجی خان بپایان آمد

بیان حال توقا تیمور پسر سیزدهم جوچیخان و اولاد او

پسر سیزدهم جوجی خان بن چنگیز خان را توقا تیمور نامیدند و از وی چهار پسر پدید گشت که اسامی ایشان و اولاد ایشان باین ترتیب است پسر اول اورا بایتمور خوانند و اورا سه پسر بوده است یکی برقاجار دیگری بلقچی دیگری کوکاجو پسر دوم بایتمور را مامان خوانند اورا دو پسر بوده است قران و دیگری دانشمند و از ایشان فرزندی پدید نیامد و بعضی در عوض لفظ مامان که مذکور ما باین نوشته اند پسر سیم بایتمور را

اونک تیمور نام است و از وی چهار پسر بماند است یکی اجیق و از وی پسری ماند که بختیار نام داشت پسر دوم اورا اریقلی نام بود که بعضی انقلی نوشته اند و سه پسر از وی بماند یکی عادل دیگر سقیرچی سوم انبارجی پسر سوم اورا اقراقیر خیا مینامیدند و از وی سه پسر بزیست بیکتیا کوانچه شباوچی سارچه و از وی یک پسر بماند که نامش کوتمک بود پسر چهارم اونک تیمور را اکین تیمور نام بود و بعضی کی تیمور نویسند و اورا دو پسر باین ترتیب بود یکی قراجه و اندیکر اباجی و از ایشان فرزندی نماند و شعبه توقا تیمور پسر

سیزدهم جوجی تمام شد

بیان حال سینکور پسر چهاردهم جوجی خان و اولاد و اعقاب او

سینکور پسر جوجی خان را فرزند نبوده است پسران جوجیخان موافق آنچه ارباب اعتبار نقل کرده اند و مورخین عظام مسطور داشته اند این چهارده پسر ندکه با فرزندان و نبیرکان ایشان شرحاً مسطور شد

بیان احوال اوروق جوچیخان بعد از وفات او و جلوس هر یک بقائم مقامی و احوال ایشان تا مدت در سلطنت

چون جوجی خان بن چنگیز خان وفات یافت پسر دوم او باتو قایم مقام پدر گشت

وبر تخت بنشست و سلطنت ایل والوس بروی مقرر شد و برادران و خویشا
وندانش باطاعت و انقیاد وی در آمدند و چنانکه از این پیش مذکور گشت
در زمان سلطنت اوکتای قاآن باتو را با دیگر برادران بر طبق فرمان چنگیز
خان با جماعتی از شاهزادگان بفتح ولایات جانب شمال موسوم و مامور
گردانیدند و جملگی در خدمت باتو انجمن کرده باتفاق برنشستند و بطوریکه مسطور
گشت اکثر ولایات را در حیطه تصرف در آوردند بعد از مراجعت شاهزادگان
منگو قاآن با برادران او به تسخیر بازمانده ولایات مشغول شدند و در اوایل
سال ششصد و سی و نهم هجری که اوکتای قاآن وفات یافت باتو را بواسطه
بسیاری روزگار مرض استرخا عارض گردیده بود و چون او را بمجلس
مشورت و ضیافت و قوریلتای طلب کردند بعلت آن علت تقاعد ورزید
و بسبب غیبت او که بر تمامت شاهزادگان برتری و بزرگتری داشت
نزدیک کار قاآنی معین نگشت و مسند خانی از جلوس جهانبانی خالی سه سال
ماند و در این مدت چنانکه اشارت رفت توراکینه خاتون که از همه خواتین معظمه
سلطان عدالت نشان اوکتای قاآن مهین تر بود حکومت میراند
ازین روی که مردانه را بحکومت زنانه روزگار میگذشت خللها در عملها و مهالک
در ممالک و فسادها در بلادها پدید گشت و قاآن پسرزاده خود شیرامون را
ولی العهد گردانیده بود لکن توراکینه خاتون و بعضی از امرای درگاه رضا

ندادند و گفتند کیوک خان مهتر است و برای جلوس و تقریر امر سلطنت او
دیگرباره باتو را استجواب شدند و قدومش را متمنی شدند باتو اگرچه از ایشان
رنجیده خاطر بود و از حوادث و قضایای گذشته وحشت داشت لکن مسئول
ایشان را اجابت کرده درحرکت آمد و باهستگی راه میسپرد اما جماعت
امرا و توراکینه خاتون قبل از وصول باتو برحسب استبداد و رأی خود منصب
قاآنی و مقام جهانبانی را بر کیوک خان مقرر داشتند و چون کیوک خان
بمرضی مزمن مبتلا بود بآن بهانه که آن آب و زمین و یورت قدیم که پدرم
بامن عطا فرموده بمزاج من سازگارتر است بالشگری بزرگ بحدود ایمیل
قوچین روی نهاد باتو چون بآن حدود نزدیک شده بود از کیوک خان
و حرکت او بیمناک شد و سیورقوقیتی بیکی خاتون بزرگ تولوی خان
برعایت دوستی و اتحادی که از زمان چنگیزخان در میان جوجی خان پدر
باتو و برادر او تولوی خان و دودمان و اوروق هر دو جانب ثابت و ممهد
بود پوشیده به باتو پیام فرستاد که آمدن کیوک خان بآن حوالی و حدود
بیرون از خدیعتی و مقصودی نیست چون باتو این خبر را بدانست هم
و دهشت او بیشتر گشت و از راه حزم و احتیاط منتظر وصول کیوک خان بماند و چون
کیوک خان بحدود سمرقند رسید در موضعی که از آنجا تا بیش بالیق یک
هفته راه میباشد بهمان مرض که بروی استیلا داشت بسرای عقبی راه برگرفت

وفات او در سال ششصد و چهل روی داد و از آن پس تخت خانی مدتی
از حکمرانی خالی بود و توراکنه خاتون فرمانروائی داشت و از الطرف چون
آوازه بیماری باتو انتشار یافته بود سورقوقیتی خاتون پسر خود منکا قاآن
را برسم عیادت نزد او فرستاد و باتو از وصول او بسیار خرسند گشت
و چون آثار جلالت و فرهنگ و جلالت در وی مشاهدت کرد و از اولاد
اوکتای قاآن رنجیده خاطر بود فرمود منکو قاآن پسر مهین تولوی خان است
و او پسر کهتر چنگیز خان بود و یورت اصلی و خانه حق اوست و این پسر
در نهایت عقل و خردمندی است و استعداد سلطنت و لیاقت ریاست
دارد با این حال چگونه میتواند دیگری بر مسند قاآنی بر نشیند علی الخصوص
چون فرزندان اوکتای قاآن بر خلاف فرمان پدر رفتند و شیرامون را اطاعت
و تمکین نورزیدند و از یاسا و یوسون و قاعده و قانون قدیم پای بیرون نهاده
دختر کوچکتر چنگیز خان را که از تمامت فرزندان خود بیشتر دوست میداشت
و اورا جاورسان لقب داده بدون آنکه با بزرگان خویش مشورت
و کنکاش نمایند بی گناه و تقصیر بکشتند و با این گونه خطاها و تعدیات
که از ایشان مویدا گردیده منصب گرامی قاآنی را شایسته نیستند چون
این سخنان را بپایان برد منکو قاآن را بقاآنی برداشت و تمامت برادران
و خویشاوندان و امرای استان خود را بطاوعت و متابعت او باز داشت

و برادر خود برکه و پسر خویش سرتاق را که ولایت عهد داشت با سی هزار
تن مرد سپاهی در مصاحبت او بفرستاد تا منکو قاآن را در موضع اونن
و کلوران که یورت اصلی پادشاه قهار چنگیز خان بود بر سریر قاآنی و مسند
جهانبانی نشاندند و آن مکاید و تدابیر عذر آمیز اولاد اوکتای قاآن را که در
کار ایشان اندیشیده بودند تدارک و تلافی کردند بالجمله سبب وصول مقام
قاآنی از دودمان اوکتای قاآن بخاندان تولوی خان بر حسب تقدیر یزدانی
بکفایت و کیاست سورقیتی بیگی خاتون تولوی خان بود و چون خدای
خواهد چنان مهام خطیره بدست زنی حقیره صورت پذیرد که در آینه قلوب
مردان جلادت نشان انعکاس نپذیرد وما ذلک علی الله بعزیز یوتی الملک
من یشاء و ینزع الملک ممن یشاء و هو علی کل شئ قدیر و از آن پس تا پایان
زندگی منکو قاآن و بعد از وفاتش در زمان سرتاق نویان و اولاغچی و بیشتر
روزگار برکه در میان اروق تولوی خان و باتو طریقه مودت و یگانگی
مسلوک بود و نیز در زمان زندگانی باتو بود که منکا قاآن برادر سوم
خود هولاکو خان را با لشکرهای گران بمملکت ایران روان میداشت و
از هر جانب هر شاهزاده را با یک خمس لشکر بفرمود تا بمعاونت و مساعدت
هلاکو خان راه برگیرند آورده که بزرگتر پسر جوجی خان بود و پسر مهتر خویش
قولی را با ده هزار تن مردم سپاهی از راه خوارزم و دهستان روانه ساخت

باتو نیز بالاقان پسر شیبان و توتار پسر منکقدار بن بوال که هشتم پسر جوجی است از راه دربند قبچاق بمدد لشکر هولاکو خان بفرستادند و آنجماعت در رکاب هلاکو خان کوچ دادند بالجمله مدتها مراتب اتحاد درمیان ایشان برقرار بود و باتو در سال ششصد و پنجاهم هجری در کنار آب ایل وفات یافت و مدت عمرش چهل و هشت سال بود منکو قاآن قدوم پسرش سرتاق را باکمال اعزاز و اکرام تلقی نمود و تخت و مملکت باتو را بدو ارزانی فرمود و رخصت انصراف بداد سرتاق روی براه نهاد و بهوای تخت سلطنت میشتافت لکن روزگارش مجال نداد و در عرض راه به شحنه تابوت جای گرفت چون این داستان بعرض منکو قاآن رسید جمعی را با ایلچی گری بفرستاد تا خواتین و پسران و برادران سرتاق را تسلیت و استمالت نمودند و اولاغچی پسر باتو را تخت و مملکت پدر ارزانی داشت و جملگی را بانواع الطاف و اعطاف اختصاص داد اولاغچی نیز پس از مدتی قلیل بانسرای روی نهاد و تخت سلطنت و مملکت را بدیگران بگذاشت و بگذشت

بیان احوال برکای بن جوجیخان بن چنگیزخان بر تخت سلطنت

چون باتو پسر جوجیخان روی بدیگر جهان نهاد و پسرهای او سرتاق و اولاغچی که بقایم مقامی وی منصوب بودند بر اثر یکدیگر رخت بسرای جاوید کشیدند

برادر کوچکترش برکای بن جوجی خان بجای او برنشست و در سال ششصد و پنجاه و دوم هجری نبوی صلی الله علیه و آله در ایل و الوس و مملکت باتو فرمانگذار گشت و بر قاعده که مقرر بود با دودمان و اوروق تولوی خان طریقت اخلاص و انقیاد و مودت و اتحاد را مسلوک میداشت و در سال ششصد و پنجاه و چهارم هجری بالاقان پسر شیبان که در ممالک عراق و ایران بود با هولاکو خان بغدر و حیلت رفته کار بسحر و ساحری افکنده و چون تحقیق اینحال را نمودند بر کردار خود اعتراف نمود هولاکو خان برای آنکه رنجشی حاصل نشود او را در مصاحبت امیر سونجاق بخدمت برکای که بعضی برکه نیز مینویسند بفرستاد و چون در انجا وارد شدند گناه بالاقان که بعضی بالاقار نیز نوشته اند ثابت شد برکای دیگر باره او را نزد هلاکو خان بفرستاد که جرم و جنایت وی محقق هرچه دانی چنان کن هولاکو خان او را بقتل رسانید و نیز چنان اتفاق افتاد که در همان اوقات توتار و قولی نیز وفات یافتند و پاره از روی تهمت گفتند ایشانرا عمداً مسموم کرده اند ازین روی نهال رنجش روئیده و برکای با هولاکو خان یاغی گردید و چنانکه ازاین پس در ذیل حالات هولاکو خان مسطور آید در شهر شوال سال ششصد و شصتم مصاف دادند و آن سپاه که در رکاب قولی و توتار باین ملک و دیار عراق آمده بودند بیشتر ایشان

فرار کردند بعضی از راه خراسان راه گرفتند و کوهستان غزنه و بنی کاور اما مولتان و بهاور که سرحد هندوستان است فرو گرفتند و بزرگترین امرای از زمان که مقدم ایشان بودند نکودر بود و نکودریان که در مملکت خراسان و عراق چندین کرت فتنها برانگیختند از نتایج همین قوم بودند و اونکوجه از امرای هولاکوخان بر عقب لشکریان میرفت و بعضی دیگر از راه دربند و طرف دشت قپچاق بجانب های خود روی کردند و آن فتنه در میان برکای و هولاکوخان در تمامت عمر بپائید و لشکرکش و سالار سپاه برکای درین سفر نوقای پسر تاتار پسر بودال بود که شاهزاده در کمال شجاعت و دلیری بود و چون هولاکوخان در سال ششصد و شصت و سیم در قشلاق جغاتو وفات کرد پسرش اباقاخان بجای او بر تخت ملک بر نشست آن کینه و دشمنی در میان برکای و اباقاخان برپای بود و در سال ششصد و شصت و پنجم هجری برکای در حدود شروان از جنگ اباقاخان برگشته لشکر از دربند بگذرانید و بولایت شروان و شماخی درآمد و در آن حدود با اباقاخان مصاف داده و از کنار آب کر بجانب تفلیس روان شد تا از آنجا از آب بگذرد ولکن اجل اورا مهلت نگذاشت و وفات یافت و سپاهش منهزم شدند و از دربند بگذشتند

پایان حال مونکاتیمور پسر توقوقان دوم پسر باتو و سلطنت او در ایل و الوس خود

چون برکای بدیگر سرای شد منکوتیمور که اورا مونکاتیمور نیز مینویسند پسر توقوقان که بعضی توقان و بعضی توقاقان نوشته اند بجای او بنشست و در ایل و الوس جوجی خان حکمران گردید او نیز مدتها با اباقاخان مخالفتها کرده مقاتلها و مصافها ورزید و اغلب اوقات غلبه با اباقاخان بود عاقبة الامر از راه اضطرار مصالحتی در میانه برفت و ترک منازعت نمودند و تا زمان ارغون خان برانحال بودند و دیگرباره آن کین و کینه جوش زدن گرفت و در شهر رمضان سال ششصد و هشتاد و هشتم هجری که فرمان روائی آن ایل و طوایف جوجی خانی بتودامنکار پیوسته بود لشکری گران از ایشان بایران آمد و مقدم و سالار آن سپاه تاتوقتار و نوقای بودند که بعضی الماتوقتار و نوقا، نوشته اند و این هنگام ارغون خان از قشلاق اران و موغان روی بطرف ییلاق نهاده بود چون خبر وصول ایشان را بشنید مراجعت فرمود و طغاجار و قونجقبال را که از امرای نامدار بودند با لشکری در مقدمه بفرستاد ایشان برفتند و مصاف دادند و از روسای لشکر ایشان بوروقتای را که بعضی بوروکتای و برخی هوربای نوشته اند با جمعی کثیر از مردم لشکری

ایشان را بکشتند و بازماندگان منهزم شده بازگشتند و از آن هنگام ترک منازعت و مخالفت بنمودند و از سر عجز و بیچارگی موافقت را بر مباینت اختیار نمودند و ظاهراً دعوی اتحاد و دوستی بنمودند و پیوسته ایلچیان خود را با عرض حال و تحف و هدایا بدرگاه پادشاه اسلام غازان خان متواتر میداشتند و بالطاف و اعطاف آن پادشاه برخوردار میگردیدند

داستان جلوس تودامنکو و مخالفت بعضی با او وسلطنت او دیگر باره بامداد نوقای نویان

چون منکوتیمور بعد از انکه مدت شانزده سال بسلطنت روزگار نهاد در سال ششصد و هشتاد و یکم هجری وفات یافت تودامنکو پسر سیم توقوقان بهمان تاریخ بر تخت خسروی بنشست و مدتی بپادشاهی بگذرانید و آن لشکر که امرای ارغون خان ایشان را منهزم ساخته بودند چون تودامنکو بسلطنت برآمد بخدمت او برفتند بالجمله چون چندی از پادشاهی تودامنکو برگذشت الغو و طغریل پسرهای منکوتیمور و دو پسر تاربوکه پسر بزرگتر توقوقان بودند و بولاد بوقا و کنجک نام داشتند گفتند تودامنکو دیوانه است و او را از سلطنت معزول کردند و خویشتن مدت پنج سال بشارکت سلطنت نمودند توقتا پسر منکوتیمور که مادرش اولجای خاتون نبیره کلمش آقا خاتون بود چون جلادت و مردانگی

در وی مشاهدت میرفت ایشان متفقاً آهنگ او کردند چون او ازین حال با خبر شد از ایشان بگریخت و نزد ابلغچی پسر برکاجار پناه برد و بسوی نوقا که لشکرکش باتو و برکا بود پیغام فرستاد که عمزادگان من قصد خون من کرده اند تو بزرگ و آقای ایکی ملتجی تو میشوم تا مرا در پناه خود گیری و دست تطاول و تعدی این خویشاوندان را از من کوتاه گردانی و من تا جان در تن دارم محکوم امر و فرمان تو باشم و آنچه رضای تو در آن است تجاوز ننمایم نوقای چون بر این حال واقف گردید غیرت و حمیت در وی جنبش گرفت و از ولایت اوروس و لاخ و کهرت که خود فتح کرده و از بهر خویش یورت و مقام گردانیده بود بعنوان رنجوری و مرض بیرون شد و از آب اوزی بگذشت و بهر هزاره و امیری که باز میرسید ایشان را استمالت میداد و میگفت زمان پیری فرا میرسد ازین پس ترک عناد و لجاج و فتنه و فساد کرده ام و با هیچ آفریده سر گفتار و اندیشه کارزار ندارم لکن مرا از صاین خان فرمان است که در الوس و اوروق او اگر کسی بیرون از حد خود راه رود و ایل و الوس را پریشان گرداند بآن کار و کردار رسیدگی نمایم و قلوب ایشان را با یکدیگر موافقت دهم چون هزارها و لشکریان و امرای ایشان این نصایح شفقت آمیز میشنیدند و آن مهر و عطوفت را از وی درباره خود نگران میشدند حملگی بمتابعت و

ومطاوعت او اندرشدند و نوقای براین حال وشیمت همی برگذشت تاگاهی که به اردوهای پسران نزدیک شد انوقت خودرا بیمار نمود وخون تازه همی بپاشامید وقی فرمود تا چنان دانند که از شخی مرض خون از گلو بیرون میکند واز وی مأیوس شوند وباندیشه آن نزوند که نتیجتی از وی خواهند یافت ونوقای همچنان طریق مدارا میسپرد و بملامت کار میکرد و بپوشید نزد توقتای پیام فرستاده بود که بایست اماده ومهیا باشی تا چون اعلام من با تو رسد با هرچند لشکر که توانی بدین سوی شتابان شوی واز انطرف مادر بولا بوقا چون اوازه کوتاه دستی ومکر طبیعی نوقای را بشنیده بود ومعلوم ساخته که از شدت مرض وکاهش قوی خون از گلویش بیرون همی آید پسران خودرا ملزم گردانید که هرچه زودتر صحبت این پیر ناتوان را که انجهان را ترک نموده وعزم سفر آنجهان دارد دریابید واگر درانچه میگویم کوتاهی کنید شیر ما بر شما حرام باشد لاجرم پسرهای او بدون رعایت حزم واحتیاط بفرمان مادر بعیادت آن فسونگر برفتند نوقای زبان بنصیحت برگشود وگفت ایفرزندان همانا پدران شمارا خدمتها کرده ام وازقدیم الایام انواع حقوق بر دودمان شما ثابت نموده ام ازاین روی بر شما لازم که هرچه بدون غرض با شما گویم بشنوید تا مخالفت شمارا بموافقت حقیقی بازگردانم هم اکنون میگویم صلاح

شما در صلح است انجمنی بیارائید تا شمارا صلح دهم این سخنان رامیگفت وبهردم خون افسرده از دهان بیرون می آورد ودر باطن توقتای را اعلام کرده تا با لشکر خود بپاید وبا آن چرب زبانی وفسونگری ایشان را غافل میداشت ناگاه توقتای با چند هزار تن فرا رسیدند وانشهزادگان را بگرفت ودر ساعت بهلاکت رسانید ونوقای درهمان زمان بازگردید واز آب اتل گذشته سالم وصحیح بیورت مألوف خویش روی نهاد وروزگارها بگذرانید تا ازین سرای زوال رخت بدیگر جهان کشید

بیان جلوس توقتای ومخالفت ومنازعت درمیان او ونوقای وکشته شدن نوقای

چون توقتای بمعاونت نوقای شاهزادگان مذکوررا ازمیان برگرفت وبر تخت سلطنت جوجی خان ازروی استقلال بنشست چند دفعه رسول بخدمت نوقای بفرستاد ومواعید حسنه بداد واورا نزد خود بخواند لکن نوقای اجابت نفرمود وچنان افتاد که پدرزن توقتای که سالجیدای کورکان نام داشت واز قوم قونقرات وشوهر کلمیش آقا خاتون بود دختر نوقای را که قباق نام او بود ازبهر پسر خود یایلاق نام که ازهمان خاتون بود بخواست نوقای مسئول اورا قبول نمود چون کار زفاف باتمام رسید وروزگاری برگذشت قباق خاتون را اخترسعادت تابنده گشت

و بدولت اسلام بهره ور گردید و چون بایلاق برلت اوبغور بود در
میانه سازکاری نبود و همواره منازعت و قیل و قال داشتند و قفاق
خاتون را بنظر خواری و چشم سبکباری مینگریستند قفاق خاتون پدر و
مادر خود را بر حال خود واقف گردانید نوقا ازین خبر رنجیده خاطر گشت
و رسولی نزد توقتا بفرستاد و پیام داد که بر تمامت مردمان معلوم است
که چه رنجها و مشقتها بر خویش بر نهادم و خویشتن را بعدم وفا و سستی عهد
منسوب داشتم تا بهزاران تدبیر و حیلت تخت صاین خان را مستخلص
و مصفی گردانیدم و اکنون سالجیدای قراچو بر آن تخت حکم میراند اگر فرزند
یعنی توقتا میخواهد که قانون پدر و فرزندی در میان ما و او استوار
باشد بایست سالجیدای را بیورت خود باز فرستد که بجوار زم نزدیک
میباشد توقتا این مسئول را اجابت ننمود نوقای دیگر باره رسولان
بفرستاد و سالجیدای را بخواند توقتا در جواب گفت سالجیدای
چون پدر و مربی من است و امیری پیر و سالخورده را چگونه بدست
دشمن بسپارم نوقای را خاتونی بود که جانی نام داشت و این زن
بعقل و کفایت نامدار بود از جانب شوهر خود نوقای برسالت میرفتی
و او را سه پسر بود که بزرگتر را جکه و میانه را تکه و کهتر را توری مینامیدند
ایشان چون نگران اینحال و خشوشت شدند اندک اندک چند هزاره

از لشکر توقتا را بفریفتند و آخر الامر ایل و مطیع خود ساختند با خود
از رودخانه اتیل بگذرانیده دست تعدی و تهور در ولایات توقتا دراز
کردند و مطلقا حکمرانی مینمودند چون این خبر در خدمت توقتا رسم گشت آشفته
خاطر شد و آن هزار را طلب فرمود نوقای نیز از اجابت او سر برتافت
و در جواب گفت هر وقت سالجیدای و پسرش بایلاق را توقتا نزد من
بفرستد ایشان را میفرستم چون کار باین مقام پیوست نایره فتنه و فساد
از هر دو سوی اشتعال گرفت و توقتا سپاه خویش را از هر سوی فراهم
کرده در سال ششصد و نود و هشتم هجری در کنار آب اوزی نزدیک
سی تومان یعنی سیصد هزار قشون عرض داد و چون در زمستان انسال
آب اوزی افسرده نگشت و یخ نبست نتوانست از آب عبور داد و
نوقای نیز از مکان خود حرکت نکرد توقتا در فصل بهار دیگر باره بازگشت
و در کنار آب اتل بگذرانید و دیگر سال نوقای با پسران و زنان خود از آب
اتل بگذشت و نیز آغاز نیرنگ نهاد و همی گفت آهنگ قوریلتای و مجمع
کنگاش دارم تا با شما صلح و صفا نمایم و چون بدانست که سپاه توقتا
متفرق شده اند و در اردوی او جمعیتی اندک باقی است چون برق و باد
بشتافت و توقتا از وصول او خبر یافت و لشکریان خویش را فراهم
ساخت و در موضع نخشاری در کنار آب تن ملاقی فریقین شد صفها پیاراستند



جلد دوم کتاب شامل التواریخ مظفری

وجنگ در پیوستند آخر الامر نوقای شکسته و منهزم گردیده بجانب سرای انصراف گرفت در این اثنا سه تن امیر معتبر از امرای نوقای که یکی را امیر ماجی و اندیگر را سوتان و دیگری را ساتغوی نام بود از وی برگشتند وبخدمت توقتای پیوستند و توقتای فرمان کرد تا تما توقتای پسر تلغبه که مدتهای دراز بحراست و صیانت در بند روزگار میگذرانید حاضر گشت و دیگر باره لشکری بزرگ برنشاند و روی بحرب نوقای نهاد چون نوقای طاقت مقاومت نداشت روی برتافت و از آب اوزی بگذشت و شهر قرم را غارت کرد و اسیر بسیار بگرفت اهالی قرم بدرگاه نوقای روی آورده خواستار شدند که اسیران را بایشان باز گردانند نوقای نیز بفرمود تا اسیر از ابایشان رد کنند لشکریان او چون از این حکم باخبر شدند و بدانستند بعد از چندین زحمت و محنت بایست هرچه اسیر برده اند باز دهند یکباره برآشفتند و از نوقای دل بگردانیدند و بخدمت توقتای پیغام فرستادند ما بنده و ایل ایلخانیم اگر پادشاه جهان از جرم و جنایت ما درگذرد نوقای را گرفته بسپاریم پسرهای نوقای از مخالفت و نفاق لشکریان آگاه شدند و با جنگ هزار با برآمدند امرای هزاره چون از قصد ایشان آگاه شدند کسی را نزد تکه پسر دوم نوقای فرستادند که ما همه این کنکاشها و تدبیرها در کار تو نمودیم تا این سلطنت با تو گذاریم سزاوار چنان است که با